

قصیده تائیہ دعبل خزاعی

نگارش و ترجمہ به شعر فارسی :
عزیز اللہ حاجی مشہدی





واحد کتاب بنیاد و بشت
توان بنیان بنیاد بنیاد و بشت

تفصیل ۸۲۱۱۵۹

۱۲۰ ریال



اسکن شد

قصیده تائیه
دعبل خُزاعی

ترجمه به نظم و نثر
همراه و با استفاده از شرح علامه محمد باقر مجلسی

نگارش و ترجمه به شعر فارسی:
عزیزالله حاجی مشهدی

۱۰۲۸۲۳



نام کتاب: قصیده تائیه دعبل خزاعی (ترجمه به نظم و نثر)
نگارش و ترجمه به نظم از: عزیرالله حاجی مشهدی
ناشر: واحد تحقیقات اسلامی - بنیاد بعثت

سال نشر: ۱۳۶۳

تعداد: ۱۰/۰۰۰

مرکز بخش: واحد کتاب بنیاد بعثت

تهران، خیابان سمیه، بین شهید مفتاح و فرصت، تلفن: ۸۲۱۱۵۹

مقدمه:

بسم الله الرحمن الرحيم
«دِعبِل» شیعه‌ای است شاعر و بلکه «شاعرِ شاعران شیعه».

گرچه در اسمش اختلاف کرده‌اند که «مُحمد» است یا «عبدالرحمن» و یا «حسن»، و نیز در کنیه‌اش که «ابوعلی» است یا «ابوجعفر»، ولی در لقبش اختلافی نیست و اغلب مصادر از او به «دِعبِل بن علی» یاد کرده‌اند. آری لقبش چنان مشهور گشته که اسم اصلیش را به فراموشی کشانده است.
نسبش: به «بدیل بن ورقاء الخزاعی» می‌رسد و «خزاعه» قبیله‌ای است «قحطانی».

«بدیل» از صحابه گرانقدر حضرت رسول — صلی الله علیه وآله — بود که قبل از فتح مکه، اسلام آورد و در یک صحبت نبوی مُکَرَّم نمود. و پسر بدیل، «عبدالله» از یاران امیرالمؤمنین سلام الله علیه بود که افتخار حضور در جنگ صفین، در رکاب

مُبارک مولایش را یافت و در سال ۳۷ هجری بدست یاران معاویه پلید، شهید شد. و هم اوبه همراهی پیامبر اکرم — صلی الله علیه وآله در جنگهای «تَبُوک» و «حُتَین» و «طائف» نیز، حاضر بوده است.

دِعبِل بن علی، در سال ۱۴۸ هجری در خانواده‌ای زاده شد که اکثر مردانش را شاعرانِ ستوده‌ای تشکیل می دادند. سالیان ابتدای جوانی را در «کوفه» — مهد تشیع و ادب و نحو و شعر و علوم دینی و لغوی — گذرانید و شاگردی عالمان و شاعران آن دیار را پذیرفت و در این تربیت ورُشد، شاعری توانا شد و مطرح در میان اهل شعر، و به همین روی پیش از بیست سالگی اشعارش انتشار یافت تا جایی که در حضور «هارون الرشید» — خلیفه وقت — خوانده شد.

ایام حیاتش، مقارن با سدهٔ اوّلِ حکومت «عبّاسیان» بود. عبّاسیان که با خُدعه و فریب به حکومت دست یافته بودند، چنین وانمود کرده بودند که طالب حکومتی هستند که مدارش اهل بیت رسول — سلام الله علیهم اجمعین — باشند و قیام خود را در جهت اِحقاقِ حقّ خاندانِ عصمت از «بنی اُمیه» که بر آن بزرگواران ستم روا داشته اند — قلمداد می نمودند و در حقیقت با همین شعارها بود که طرفدارانی یافتند و مُحَبّان و پیروانِ عترتِ رسولِ خدای (ع)، از ایرانی و عرب به گردشان جمع شدند و بر مَسندِ مُراد نشستند. ولی این ناپاکان نیرنگباز آنچنان ظلم و جور و قتل و آزاری را «بر عَـلَویان» روا داشتند که بنی اُمیه نیز نظیر آنها را انجام نداده بودند و جالب است که — مانند «مأمون» — هرجا چهار پای مُراد می لنگید، دیگر باره تحتِ لوای تشیع شعار می دادند و فریاد می کشیدند و هوادار جمع می کردند و بعد از پیروزی باز به کردار

گذشته عمل می نمودند.

و اما علویان، که اهل حق بودند و یاور صاحبان حقیقت، طبیعی است که این بار نیز از پای ننشینند و به مقابله با عباسیان برخیزند.

بنیانی ترین عمل و بُرنده ترین سلاح در تمام برخوردهای حق و باطل، ابلاغ کلمه و تبلیغ رسالت است. البته در جهت تحقق، تبلیغ؛ شرط لازم قضیه است و شرط کافی استفاده درست از نتایج موفقیات در آن زمینه می باشد. عباسیان نیز چنین کرده بودند، یعنی با شعار حق و حق طلبی آنهم برای صاحبان حق، پایگاهی برای خود ساخته، با استفاده از آن بر آریکه خلافت سوار شده بودند و آنک با استخدام شاعرانی که بنده زُروزیور و خور و خواب و شهرت و راحت بودند، آهنگ تثبیت مسند غصب شده را داشتند. در این مورد باید توجه داشت که کلام، به مثابه نافذترین وسیله راه یافتن در دل انسانها و جلب توجهات آنان، آنچنان مقام و منزلتی والا در میان عرب دارد که «أظهر من الشمس» است و نیازی به توضیح ندارد. لذا این وسیله در میان عرب، کار آیی مُضاعفی در ابلاغ و تبلیغ می یابد.

... نکته جالب توجه دیگر اینکه شاعرانی که دور سفره رنگین عباسیان گرد آمده بودند نوعاً همان شاعران دربار بنی اُمیه بودند که این بار نیز به اینجا آمده بودند و اینک بنی اُمیه را به باد ناسزا و استهزاء گرفته بودند در حالی که شاعران شیعه که شیعیان ال مُحمّد — صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ اجمعین — بودند، نه شیعه آلِ ابوسفیان و بنی اُمیه و بنی عباس و یا شیعه درهم و دینار؛ در فقر بسر بردند و زبان به نان نفروختند و در عوض آنچه را که حق بود به آوای بلند فریاد کردند، که شاعرانی چون «کمیت بن زید» و «سید

حمیری» و «دِعْبِلِ خُزَاعِی» از این ردیفند.

فداکاری‌های «دِعْبِل» در این امر به اندازه‌ای روشن است که نیازمند به استدلال نیست. چه می‌توان گفت درباره مردی که از خود او می‌شنیدند که می‌گفت: «پنجاه سال است که چوبه‌دار خود را بردوش می‌کشم و کسی را نمی‌یابم که مرا به آن به دار کشد!»

به «مُحَمَّد بن عبد الملک زیات» وزیر گفتند: «چرا آن چکامهٔ دِعْبِل را که در آن به هجوتو پرداخته است پاسخ نمی‌گوئی؟» گفت: «سی سال است که دِعْبِل چوبه‌دار را به دوش دارد و بی‌باکانه در جستجوی کسی است که وی را بر آن کِشد». روزگارش چنین گذشت تا سرانجام حماسهٔ زندگیش در سال ۲۴۶ در پیری و کهنسالی به سر آمد و به جور و ستم و نیرنگ کشته شد.^۱

در بارهٔ قصیدهٔ تائیهٔ دِعْبِل:

این قصیده، از مشهورترین قصاید در مدح اهل بیت عصمت — صلوات الله علیهم — می‌باشد. علامهٔ مجلسی رضوان الله علیه در مقدمهٔ «شرح تائیهٔ دِعْبِل خُزَاعِی»، توضیحی آورده است، که بعینه در اینجا نقل می‌شود.^۲

بدانکه اعظام محدثین شیعه مانند ابوجعفر محمد بن بابویه و شیخ طوسی و شیخ کثی و علی بن عیسی اربلی — رضوان الله

۱ — طالبان تفصیل بیشتر در مورد «دِعْبِل» به جلد دوم «آلغذیر» نوشتهٔ علامهٔ امینی و جلد سی ام «آعیان الشیعه» اثر علامه سید محسن امین و دیگر مآخذ معتبر رجوع فرمایند.

۲ — شرح تائیهٔ دِعْبِل خُزَاعِی، تالیف: علامه محمد باقر مجلسی، تصحیح: علی محدث، دی ماه ۱۳۵۹، صفحه ۱۴ تا ۲۲.

عليهم اجمعين — وجمعی از علمای سنیان مانند ابن طلحة مالکی و غیر او بعضی از این قصیده و متعلقات آن را روایت کرده اند. چنانچه ابن بابویه رحمة الله علیه در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کرده که:

دعبل بن علی و ابراهیم بن العباس در مرو بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدند بعد از آنکه ولایت عهد مأمون را آن حضرت بجبر قبول فرموده بود. دعبل این قصیده را عرض کرد که بعد از این مذکور خواهد شد و ابراهیم قصیده دیگر خواند. حضرت بیست هزار درهم بایشان جایزه شفقت کرد از دراهمی که با اسم مبارک آن حضرت در آن زمان سکه کرده بودند که برابر دوهزار اشرفی بوده است در آن زمان، و هریک ده هزار درهم گرفتند و دعبل دراهم خود را بشهر قم آورد و شیعیان قم از برای شرافت و برکت آن دراهم را که بنام نامی آن حضرت منور و مزین گردیده بود، هر درهمی را بده درهم خریدند که صد هزار درهم بدست او آمد، و ابراهیم آن زر را خرج می کرد و می بخشید و قسمت می کرد و از برکت آن حضرت تمام نمیشد تا آنکه خرج کفن و دفن او نیز از آن مال خیر مآل شد.

وایضاً ابن بابویه — رحمة الله علیه — بسند معتبر روایت کرده است که دعبل گفت:

من داخل مرو شدم و بخدمت حضرت امام رضا — علیه السلام — رفتم و عرض کردم که قصیده ای در مدح شما انشاء نموده ام و بقسم برخود لازم کرده ام که آن را بر کسی پیش از شما نخوانم. حضرت فرمود که بخوان پس بخدمت لازم السعادة عرض کرد بتفصیلی که در ضمن ترجمه اشعار مذکور خواهد شد، پس چون از خواندن قصیده فارغ شد حضرت برخاست و فرمود که از

جای خود حرکت مکن و داخل حرم شدند، بعد از ساعتی خادم آن حضرت آمد و صد اشرفی رضوی آورد که با اسم سامی آن حضرت مزین گردیده بود باو داد و گفت: مولای من میفرماید که این زر را خرج کن. دعبل گفت که: بخدا سوگند که من برای این مطلب نیامده بودم و قصیده را برای طمع مال دنیا نگفته بودم و صرة زر را پس فرستاد و خلعتی از جامه های پوشیده آن حضرت را استدعا نمود برای برکت و شرافت، پس حضرت همان کیسه زر را با جبه خزی برای او فرستاد و خادم گفت که حضرت میفرماید که: این صرة زر بگیر که بعد از این محتاج باین زر خواهی شد و بما برگردان.

پس دعبل صرة و جبه را گرفت و برگشت و از مرو با قافله ای روانه شد و چون بمیان قوهان رسیدند جمعی از دزدان بقافله برخوردند و جمیع اموال اهل قافله را گرفتند و مردم قافله را همه دست بر پشت بر بستند و دعبل از آن جمله بود و اموال او را متصرف شدند و شروع بقسمت کردند، پس یکی از آن دزدان شعری از این قصیده که مناسب این حال بود خواند و مضمونش این است که: می بینم مال اهل بیت را که در میان دیگران قسمت میشود و دستهای ایشان از آن مال خالی است. چون دعبل این شعر را شنید پرسید از آن مرد که: این بیت که خواندی از کیست؟ — گفت: از مردی از قبیله خزاعه است که او را دعبل بن علی میگویند، دعبل گفت: منم گوینده آن قصیده که این بیت از جمله آنست. چون آن مرد این سخن را شنید برجست و بنزد رئیس و سرکرده ایشان رفت و او شیعه بود و بر سرتلی نماز می کرد و این سخن را باو گفت، چون سرکرده این سخن را شنید خود آمد و بنزد دعبل ایستاد و گفت: توئی دعبل؟ گفت: بلی، گفت: بخوان

قصیده را، دعبل تمام قصیده را خواند پس فرمود که: دستهای دعبل و جمیع اهل قافله را گشودند و جمیع اموال ایشان را برای رعایت دعبل بصاحبان رد کردند.

و دعبل بسلامت روانه قم شد و چون شیعیان قم خبر دخول دعبل را شنیدند نزد او جمع شدند و التماس کردند که قصیده خود را بر ایشان بخواند دعبل گفت: همگی در مسجد جامع حاضر شوید. چون حاضر شدند دعبل بر منبر برآمد و قصیده را برایشان خواند و مردم قم او را بخلع فاخره و اموال وافره نوازش نمودند، چون اهل قم خبر جبه را شنیدند از او التماس کردن که جبه را بهزار دینار طلا بایشان بفروشد، او امتناع نمود. گفتند: پس قدری از آن را بهزار دینار بفروش، باز ابا کرد و از قم بیرون رفت چون بر ستاق دهات قم رسید جمعی از جوانان و خوردسالان عرب او را تعاقب نمودند و جبه را از وی گرفتند پس دعبل بقم عود فرمود و التماس رد جبه از ایشان کرد، آن جوانان خود رأی التماس وی را قبول نکردند و سخن پیران و سرکرده های خود را در این باب نشنیدند و گفتند که: آرزوی جبه را از دل بدر کن که ممکن نیست پس دهیم ولیکن بقیمت آن هزار اشرفی بتومیدهیم و او قبول نمی کرد، چون ناامید گردید از پس دادن ایشان آن را، از ایشان التماس نمود که قدری از آن جبه متبرکه را نیز باو بدهند این را قبول کردند و قدری از جبه را با هزار دینار طلا برای قیمت بقیه باو دادند.

چون دعبل بوطن خود معاودت نمود دید که دزدان جمیع آنچه در منزل او یافته اند غارت کرده اند در این وقت آن صد دینار را که حضرت باو عطا فرموده بود بشیعیان فروخت، از برای برکت هر دینار را بصد درهم که ده برابر سوقی بود از او خریدند، پس ده هزار درهم بدستش آمد، و در این وقت سخن حضرت را بخاطر

آورد که بر سبیل اعجاز باو فرموده بودند که: بزودی محتاج خواهی شد باین دینارها. و دعبل کنیزی داشت که او را بسیار دوست میداشت در این وقت رَمَدِ عظیمی در هر دو چشم او بهم رسید چون اطبّا و کخّالان چشمهای او را ملاحظه کردند گفتند: که چشم راستش باطل شده است در آن تدبیری نمیتوانیم کرد لیکن چشم چپش را شروع در معالجه میکنیم و اهتمام مینمائیم و امید هست که باصلاح آید، دعبل ازاین واقعه بسیار غمیگن شد و جزع بسیار کرد تا آنکه بخاطرش رسید که بقیّة جبّة مبارک حضرت امام رضا (ع) با او هست، پناه بآن قطعه جبّه برد و آن را بر گرفت و بر دیده‌های جاریه مالید و قدری از آن جامه شریف در اوّل شب بعنوان عصابه بردیده‌های جاریه بست چون صبح شد ببرکت جامه آن حضرت دیده‌های جاریه صحیح شده و بیناتر از اوّل گردیده بود.

و شیخ طوسی — علیه الرّحمة — در مجالس از علی برادر دعبل روایت کرده است که گفت: با برادر خود دعبل در سال صد و نود و هشتم هجرت متوجّه شهر طوس شدیم و بخدمت حضرت امام رضا (ع) مشرّف شدیم [و تا آخر سال دو یست از هجرت در خدمت آن حضرت ماندیم] و حضرت پیراهن خزر زردی خلعت برادرم داد با انگشتی عقیق و کیسه‌ای از دراهم که با اسم شریف آن حضرت مزین بود، و فرمود: ای دعبل برو بشهر قم که در آنجا فواید خواهی یافت و فرمود که: این پیراهن را خوب محافظت نما که من هزار شب در هر شب هزار رکعت نماز در این پیراهن کرده‌ام و هزار ختم قرآن در این جامه کرده‌ام.

و صاحب کشف الغمّة از بعضی از مخالفان روایت کرده که دعبل گفت: چون این قصیده را گفتم بخراسان رفتم و بخدمت حضرت امام همام حضرت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم

وقصیده را بر آن حضرت عرض کردم تحسین نمودند و فرمودند تا ترا امر نفرمائیم بر دیگری مخوان، چون خبر این قصیده بمأمون رسید مرا طلبید و امر کرد که این قصیده را برو بخوانم، من انکار کردم، یکی از غلامان خود را بطلب حضرت امام علیه السلام فرستاد چون تشریف آوردند، بخدمت حضرت عرض کرد که من دعبل را امر کردم که قصیده خود را بخواند و انکار نمود. حضرت فرمود، ای دعبل قصیده را بر خلیفه بخوان. من جمیع قصیده را خواندم و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درهم بمن کرم کرد و حضرت امام رضا علیه السلام نیز نزدیک بآن مبلغ جایزه عطا فرمود: پس من بآن حضرت عرض کردم که توقع دارم که از جامه های بدن خود جامه ای بمن عطا فرمائی که در وقت مردن کفن من باشد. حضرت فرمود چنین کنیم و بعد از آن پیراهنی بمن بخشیدند که خود پوشیده بودند و دستمال لطیفی نیز شفقت فرمودند و گفتند: این را نیکو محافظت نما. که به برکت آن از بلاهای عظیم محفوظ خواهی بوده بعد از آن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود، صله نیکوئی بمن داد و استر خراسانی زردی برای من فرستاد و در روز بارانی با او میرفتم بارانبی و کلاه بارانبی که هر دو از خز بود بمن بخشید که هشتاد اشرفی بقیمت آنها بمن دادند و من ندادم.^۱

پس اراده معاودت بعراق نمودم در اثنای راه جمعی از دزدان گُرد بر سر راه آمده بودند و آنچه همراه داشتیم همه را تالان^۲

۱ — عبارت میان دو ستاره ترجمه این عبارت است: «ثم دفع الی ذوالریاستین.. وزیر المأمون صله و حملتی علی بردون أصفخراسانی و کنت اسایره فی یوم مطیر و علیه ممطر خز و برنس منه فأمرلی به و دعا بغیره جدید فلبسه وقال: انما آثرک باللبیس لانه خیر الممطرین قال فاعطیت به ثمانین دیناراً فلم تطب نفسی بیعه».

۲ — در بهار عجم گفته: «تالان: غارت و تاراج». و در آندراج اضافه کرده

کردند [و آن روز روز بارانی بود^۴] پس ماندم در پیراهن کهنه و حالی تازه و از میان آنچه از من بردند تأسف من بر پیراهن و دستمال شریف آن حضرت بود و تفکرمی نمودم در فرموده حضرت که تو ببرکت اینها محفوظ خواهی ماند چون شد که اینها را دزد برد؟! ناگاه یکی از آن کردان حرامی بر من گذشت و بر اسب زرد که ذوالریاستین بمن بخشیده بود سوار بود و آن بارانی را نیز در برداشت و چون بنزدیک من رسید ایستاد و انتظار رفیقان خود می کشید و یک شعر از قصیده مرا خواند. من تعجب کردم که این کرد از دزدان چگونه توفیق تشیع یافته، در این وقت طمع کردم که شاید پیراهن و دستمال حضرت را پس گیرم و گفتم ای آقای من از کیست این قصیده؟ گفت: وای بر تو ترا چه کار است با این؟ گفتم: سببی دارد که خواهم گفت. آن کرد گفت نسبت این قصیده بصاحبش از آن مشهورتر است که احتیاج بیان داشته باشد. گفتم او کیست؟ گفت دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمد؛ خدا او را جزای خیر دهد. گفتم بخدا سوگند که منم دعبل و این قصیده از من است. گفت وای بر تو چه میگوئی؟! گفتم امر من از آن مشهورتر است که مخفی باشد. پس اهل قافله را طلبید و از ایشان معلوم کرد همگی شهادت دادند که این دعبل است چون بر او ظاهر شد که منم دعبل، گفت: برای کرامت تو آنچه از قافله گرفته اند حتی خلای که برده باشند پس دادم، پس ندا کرد در میان اصحابش که هر که چیزی از این قافله گرفته است پس دهد و ببرکت من جمیع اموال اهل قافله را رد کردند و تمام اموال مرا رد

→
که لغت فارسی است.

۱ — ترجمه این عبارت از نص حکایت دعبل است: «وكان ذلك اليوم يوماً مطيراً».

کردند و بدرقه همراه آمدند تا ما را بمأمن رسانیدند، پس من و جمیع قافله محفوظ ماندیم ببرکت پیراهن و دستمال آن حضرت. وصاحب کتاب «عدد قویّه» روایت کرده است که: اهل قم خلعت حضرت را بسی هزار درهم از دعبل می خریدند و او قبول نکرد و چون بیرون رفت شیعیان قم آن خلعت را دزدیدند برگشت و بالتماس بسیاریک آستین آن خلعت را گرفت که در میان کفن خود گذارد و سی هزار درهم را باو دادند. و دعبل آن قصیده را بجامه احرامی خود نوشت و وصیت کرد که او را در آن جامه کفن کنند.

و ابن بابویه رحمه الله علیه از علی پسر دعبل روایت کرده که چون هنگام وفات پدرم شد رنگش متغیر شد و زبانش بند آمد و رویش سیاه شد و چون این حالت را مشاهده کردم شیطان مرا وسوسه کرد و نزدیک شد که از مذهب او برگردم پس بعد از سه شب پدرم را در خواب دیدم که جامه های سفید پوشیده بود و کلاه سفیدی بر سر داشت گفتم: ای پدر، خدا با تو چه کرد؟ گفت ای فرزند آنچه دیدی از سیاه شدن روی من و بند شدن زبان من، از آن بود که در دنیا شراب می خوردم و پیوسته بر آن حالت بودم تا آنکه بخدمت حضرت رسالت پناه محمدی — صلی الله علیه و آله — رسیدم، و جامه های سفید دربر و کلاه نورانی بر سر داشت، چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود، تو دعبلی؟ — گفتم: آری یا رسول الله، فرمود: بخوان از شعرهایی که در شأن اولاد من گفته ای! من این دو بیت را خواندم:

لَا أَضْحَكُ اللَّهَ سِوَّ الدَّهْرِ إِنَّ ضَحْكَتَ يَوْمًا وَالْأَحْمَدَ مَظْلُومُونَ قَدْ قُهِرُوا
مُسَرَّدُونَ نَفَوعِنَ عُقْرِ دَارِهِمْ كَأَنَّهُمْ قَدْ جَنُّوا مَالِيَسَ يَغْتَفِرُ
یعنی خندان نگرداند خدا دندان روزگار را اگر بخندد و

شادی کند در روزی که آل پیغمبر — صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ — ستمدیده و مقهور گردیده‌اند از دشمنان، و ایشان را رانده‌اند و از میان خانه‌های خود بدر کرده‌اند، گویا ایشان گناهی کرده‌اند که آمرزیده نمیشود.

چون این بیت را خواندم حضرت مرا تحسین فرمود و شفاعت نمود و جامه‌هایی که در برداشت بمن خلعت داد و این جامه‌های آن حضرت است که در بر من است.

و أيضاً روایت کرده است که بر قبر دعبل این ابیات را که از جمله اشعار اوست نقش کرده بودند:

أَعَدَّ اللَّهُ يَوْمَ يَلْقَاهُ دَعْبِلُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
يَقُولُهَا مُخْلِصاً عَسَاءَ بِهَا يَرْحَمُهُ فِي الْقِيَامَةِ اللَّهُ
اللَّهُ مَوْلَاهُ وَالرَّسُولُ وَمِنْ بَعْدَهُمَا فَالْوَصِيُّ مَوْلَاهُ

یعنی مهتّا کرده است از برای خدا در روز قیامت که او را ملاقات نماید دعبل این را که نیست خدائی بجز او؛ میگوید این کلمه را از روی اخلاص، شاید که باین کلمه رحم کند او را در قیامت خدا، خدا مولا و آقا و صاحب اختیار اوست و رسول خدا (ص)، و بعد از ایشان وصی رسول که علی بن ابی طالب است.

و بدانکه قصیده مزبوره اختلاف بسیار دارد و در روایات بعضی بیشتر و بعضی کمتر روایت کرده‌اند و آنچه مضمون مجموع روایات است ایراد مینماید.^۱

۱ — این مطلب، مربوط به شرح علامه مجلسی — رضوان الله علیه — بر قصیده تائیه دعبل است. ترجمه منثور و منظوم قصیده در کتاب حاضر، بر اساس نقل ایشان در این شرح می باشد.

قصیده تائیّه
دعبل خُزاعی

ترجمه به نظم و نثر
همراه و با استفاده از شرح علامه محمد باقر مجلسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَفَاطِمُ لَوُخِلَتِ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلًا
وَقَدْ مَاتَ عَظْمَانَا بِشَقِّ فُرَاتٍ
إِذَا لِلطَّمْتِ الْخَدَّ فَاطِمَ عِنْدَهُ
وَأَجْرَبَتِ دَمْعَ الْعَيْنِ فِي الْوَحَنَاتِ

* * *

فَلَوْلَا الَّذِي أَرْجُوهُ فِي الْيَوْمِ أَوْغِدِ
تَقَطَّعَ قَلْبِي إِنْزَهُهُمْ حَسَرَاتٍ
خُرُوجِ إِمَامٍ لَا مَحَالَةَ خَارِجٍ
يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَالتَّوَكَّلِ
يُمَيِّرُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَبَاطِلٍ
وَيَجْزِي عَلَى النِّعْمَاءِ وَالتَّقِيَمَاتِ

بخش اول

* ترجمہ قصیدہ ثانیہ دعبل خزاعی

(بہ نشر)

* شرح علامہ مجلسی بر قصیدہ ثانیہ

(درپاورقی)

مطلع اول

۱

تَجَاوَبْنَ بِالْإِزْنَانِ وَالزَّفَرَاتِ نَوَائِحُ عُجْمُ اللَّفْظِ وَالنَّطَقَاتِ

مویه کنندگانی اندک شماره، با ناله‌های سوزناک^۱ و آه‌های
دردناک — که کلامشان فهمیده نمی‌شد — به یکدیگر چنین می‌گفتند^۲.

۲

يُخَبِّرْنَ بِالْأَنْفَاسِ عَنْ سِرِّ أَنْفُسٍ أَسَارَى هَمَوِيٍّ مَاضٍ وَأَخْرَآتِ

(۱) «رُئین» آوای حزین است و «زفره» آه دردآلود است و «نوائح» جمع نائحه است یعنی زنان نوحه‌گر. و کلام اعجم کلامی را می‌گویند که از آن معنایی مفهوم نشود. مُراد خواندن مرغان است که عاشقان و اندوهگنان را به شوق می‌آورد و مقصود در و دیوار ویرانه‌های باقیمانده اهل بیت رسالت است.

(۲) از آنجا که در خیل شاعران گذشته رسم بر آن بوده است که در آغاز قصیده‌هایشان شعری چند مناسب موضوع در باب عشق و شوق یا در سوز و گداز یا در شکایت روزگار یا در وصف معشوق به عنوان «تَغَزَّل» می‌گویند، و بعد از آن گریز، پرداختن به اصل مطلب است و بر حسب معمول این ابیات در آغاز قصیده ایراد می‌نمایند.

آن نوحه گران، با دم زندهای آرام خود، از عاشقان گذشته و آینده
— که اسیر عشق و هوس گردیده اند — خبر می دادند.

۳

فَأَضَعْنَ أَوْ أَسْفَقْنَ حَتَّى تَقْوَصَتْ صُفُوفُ الدُّجَى بِالْفَجْرِ مُنْهَرِمَاتٍ

مرغانِ نوحه گر، گاه به جانب بالا و گاه به جانب پائین پرواز
کردند، تا آنکه لشکر یان تاریکی شب از هجوم رزمندگان روشنایی
صبح، درهم شکست و پراکنده و گریزان شد.

۴

عَلَى الْعَرَصَاتِ الْخَالِيَاتِ مِنَ الْمَهَا سَلَامٌ شَيْخَ صَبَّ عَلَى الْعَرَصَاتِ

بر عرصه های خالی از معشوق من — که در روزگاران بس دور،
در آنجا بوده اند — سلام اندوهناکی باد که مُشتاق است و بر خالی
بودنِ آن عرصه ها از معشوق من؛ محزون است.

۵

فَعَهْدِي بِهَا خُضْرُ الْمَعَاهِدِ مَا لَفَا مِنَ الْعَطِرَاتِ الْبَيْضِ وَالْخَفِرَاتِ

دیده ام و روزگاری را به خاطر دارم که مکانها و بقعه های

سبز و خرم عرصه های معشوق من به سبب وجود دلربایانِ خوش بوی و
سفیدرویانِ شرمگین در آن زمینها، محلّ اُلفت بود.

لِيَالِي يُعَدِّينَ الْوِصَالَ عَلَى الْقَلَى وَيُعَدِّي تَدَانِينَا عَلَى الْقَرَبَاتِ

شب هائی را به خاطر دارم که آن معشوقان، وصال محبوب را بر
دشمنی و هجران، و نزدیکی محبوب را بر دوری و هجران
جانب داری می کردند.

۷

وَاذْهَبْنَ يَلْحَظْنَ الْعُيُونَ سَوَاءً وَيَسْتُرْنَ بِالْأَيْدِي عَلَى الْوَجَّاتِ

به هنگامی که آن معشوقان با چهره هائی گشوده و بی حجاب از
زیر چشمان نگاه می کردند و از روی شرم چهره های خود را با
دستهایشان می پوشانیدند.

۸

وَإِذْ كُلَّ يَوْمٍ لِي بِلَعِظِي نَشْوَةٍ يَبِيتُ لَهَا قَلْبِي عَلَى نَشْوَاتِ

و روزگاری که در هر روز آن مُشاهدهٔ جمالیِ دلبران برای من

نشاط آور بود و دل من شبهای بی شماری در شادمانی به سرمی بُرد^۱.

۹

فَكَمْ حَسْرَاتٍ هَاجَهَا بِمُحَسَّرٍ وَتُوفِّيَ يَوْمَ الْجَمْعِ مِنْ عَرَافَاتٍ!

پس ایستادن من در مُحَسَّر — در آن هنگام که همه در عرفات
گرد آمده بودند — چه حسرتها و اندوههایی را برانگیخت.

۱۰

أَلَمْ تَرَ لِلْأَيَّامِ مَا جَزَّ جَوْرُهَا عَلَى النَّاسِ مِنْ نَقْصٍ وَطُولِ شَتَاتٍ؟

آیا ندیدی که روزگار چه ستمی بر مردم روا داشت؟ که پیاپی
از ایشان کاست و پراکندگیشان را به درازا کشاند؟

۱۱

وَمِنْ دُولِ الْمُسْتَهْزَيْنِ وَمَنْ غَدَا بِهِمْ طَالِبًا لِلثُّورِ فِي الظُّلُمَاتِ؟

آیا ندیدی که ستم روزگار بر مردم چگونه بود؟ و مردم از دست
ستمکاران چه ها کشیدند؟ از دست دولتهای خُلَفای ستمکار که

(۱) و چون از تغزل و رسوم شاعرانه فارغ شد شروع به اظهار مطلب نموده و از بیت
نهم به اصل مطلب پرداخته است.

شرع و دین و ائمهٔ مسلمین را به ریشخند گرفتند یا به خواهش نفس خود عمل نمودند و از گمراهی آن جماعت که به سبب پیروی از خلیفه‌های ناحق؛ نور هدایت را در تاریکی جهالت و ضلالت طلب کردند؟

۱۲ و ۱۳

فَكَيْفَ وَمِنْ أَتَى يُطَالِبُ زُلْفَةً ۚ إِلَى اللَّهِ بِتَدِ الصُّومِ وَالصَّلَاةِ،
سَوَى حُبِّ أَبْنَاءِ النَّبِيِّ وَرَهْطِهِ وَبُغْضِ بَنِي الزُّرْقَاءِ وَالْعَبَلَاتِ ۚ؟

بنابراین پس از نماز و روزه چگونه می‌توان به خداوند تقرب جست، جز به وسیلهٔ دوستی اهل بیت پیامبر و دشمنی بنی اُمیه؟

(۱) اول اشاره به اولاد مروان است که سالها با جور و ستم در میان بنی اُمیه پادشاهی کردند. زیرا که مروان، مادرش زن زناکار مشهوری بود، چنانچه ابن جوزی از محدثان اهل سنت روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین — صلوات الله علیه — و مروان ملعون نزاعی شد، حضرت به او گفت: ای پسر زن ازرق می‌شوم زناکار که در بازار عکاظ که از بازارهای مشهور عرب بود می‌نشست، و مردم را دعوت میکرد به سوی خود که با او زنا کنند.

و دوم اشاره به جمیع سلسلهٔ می‌شوم بنی اُمیه است که حق تعالی در قرآن مجید ایشان را شجرهٔ ملعونه نامیده است و در مدت هزار ماه غصب خلافت ائمهٔ حق کردند و اول ایشان عثمان ملعون بود و آخر ایشان مروان حمار. و بنی مروان نیز — لعنه الله علیهم — از جملهٔ ایشان بودند.

(۲) به فرزندان اُمیه عَبَلَات می‌گفتند.

۱۴

وَهِنْدٍ وَمَا أَذَّتْ سُمِّيَهُ وَابْنُهَا أُولُوا الْكُفْرِ فِي الْإِسْلَامِ وَالْفَجَرَاتِ؟

و بجز بغض و عداوتِ هندِ جگرخوار که مادر معاویه بود و آنچه که از «سُمیه» و پسر او «ز یاد» — که در اسلام صاحبان کفر و فجور بودند — حاصل و صادر شد.^۱

۱۵

هُمْ نَقَضُوا عَهْدَ الْكِتَابِ وَفَرَضَهُ وَمُخَكَّمَهُ بِالزُّورِ وَالشُّبُهَاتِ

آنان عهد واجبی که در آیات مُحکم و صریح قرآن مجید برایشان لازم شده بود را نقض کردند و شکستند، و آن عهد واجب، خلافت و امامت حقّائمه — علیهم السلام — است که این پیمان شکنان، بُهتان‌ها بر پیغمبر (ص) بستند و احادیث دروغ بر آن حضرت

(۱) بدان که سُمیه مادر زیاد از زناکاران مشهور بود، و بدین سبب پدر زیاد معلوم نبود، و او را زیاد ابن ابیه می گفتند، یعنی زیاد پسر پدرش! و چون زیاد و معاویه در ناپاک زادگی و عداوت با حضرت امیرالمؤمنین — علیه السلام — با یکدیگر شریک بودند، معاویه زیاد را به خود ملحق کرد، و گفت برادر او است، زیرا که ابوسفیان شبی با مادر او زنا کرد، و زن شراب فروشی را آوردند که براین معنی گواهی داد. و تا چنین نسیبهای کثیف نباشد آن اعمال زشت از کسی صادر نمی گردد. و عبیدالله پسر زیاد نیز ناپاک زاده بود، و بدین سبب جرأت بر قتل سیدالشهدا و جگر گوشه رسول خدا و سایر نفوس مقدّسه و ریختن خونهای پاک و اعمال زشت دیگر نمود. لعنت خدا بر همه ایشان باد.

افتراء کردند و شبهه های باطل واهی برای مردم ظاهر ساختند.

۱۶

وَلَمْ تَكُ إِلَّا مِخْنَةٌ كَشَفْنَاهُمْ بِدَعْوَى ضَلَالٍ مِنْ هُنَّ وَهَنَاتٍ

غصب کردن خلافت امیرالمؤمنین — علیه السلام — با آن وضوح و روشنی از سوی آنان، به جز امتحانی از سوی خدا نبود که گُفران مُنافقان را ظاهر گردانید و ایشان را به دعوی گمراهی که به سبب غرضهای باطل و نفاقهای پنهان و کینه های دیرینه داشته اند، رسوا کرد.

۱۷

ثُرَاتٌ بِلا قُرْبَى وَمُلْكٌ بِلا هُدًى وَحُكْمٌ بِلا شُورَى بِغَيْرِ هُدَاةٍ

آن گمراهی، میراثی بود که بدون قرابت و خویشی از حضرت پیغمبر (ص) بردند. و پادشاهی و خلافتی بود که متصرف شدند؛ بی هدایت و دانائی و حکمی در میان مسلمانان که بدون مشورت پادشاهان و راهنمایان دین جاری ساختند.

۱۸

رَزَايَا أَرْتَنَا خُضْرَةَ الْأَفْقِ حُمْرَةً وَرَدَّتْ الْجَا جَاءَ ظَلَمَ كُلِّ فُرَاتٍ

اینها، چندین مصیبتی است که سبزی اُفق آسمان را در نگاه ما
سُرخ نمود و در کام ما مَرّه همه آبهای شیرین را شور و تلخ گردانید^۱.

۱۹

وَمَا سَهَّلْتَ تِلْكَ الْمَذَاهِبَ فِيهِمْ عَلَى النَّاسِ إِلَّا تَبِعَهُ الْفَلَتَاتِ

و آسان نکرد این مذهبها و بدعتها را که در میان ایشان بر مردم
پدیدار گردیده است؛ مگر بیعت باطلی که بی تأمل و تدبیر با ابوبکر
داشتند^۲.

(۱) اشاره است به آنچه که میان عرب و عجم مشهور است که آن کس که غم و
دردی بر او عارض شد، دنیا در نظرش تیره و مُتغیر می نماید و در کام او لذتها ناگوار
می شود.

(۲) همان کسانی که گفتند: «ما بیعت را برهم نمی نوانیم زد.» و آن بیعت شوم
را «اجماع» نام کردند، و در نظر مردم مشتبّه گردانیدند، با آنکه در اوّل حال اکثر مهاجران
و انصار بیعت نکردند، و حتّی یک تن از بنی هاشم نیز بیعت نکرد. و چون منافقان را به
طمع اموال و مناصب با خود یار کردند، به جبر و عنف مردم را به بیعت می بردند، و
ریسمانها در گردن ایشان کرده بودند و می کشیدند، و شمشیرها بر بالای سرایشان بود
که بیعت می کردند. و چنین خلافت و بیعتی را «اجماع» نامیده بودند و حجت خلافت
خود ساختند.

و اهل سنت در کتابهای خود از عُمر روایت کرده اند که گفت:
«بیعت ابوبکر فلتّه ای بود — یعنی امری بود که بی تدبیر و تفکر به ناگاه روی
داد — خداوند مسلمانان را از شرّ آن نگاه دارد! پس اگر بعد از این کسی خواهد چنین
کاری بکند؛ مگذارید و او را بکشید!»

و این شعر اشاره به آن است و سبب آن بود که عمر خلافت را برای خود
می خواست، و با او تمهید کرده بود که: «من اوّل خلافت را به تو تکلیف می کنم، تو



۲۰

وَمَا قَبِيلُ أَصْحَابِ السَّقِيفَةِ جَهْرَةً ۖ يَدْعَوِي ثُرَاثٍ فِي الضَّلَالِ بَنَاتٍ

گفتار آنان در سقیفه بنی ساعده با آواز بلند، به هنگامِ معارضه با
انصار— که به سبب گمراهی، دعوی میراث حضرت رسول خدا (ص)
کردند— فایده ای نمی بخشید^۱.

۲۱

وَلَوْ قُلْتُ وَالْمَوْصِي إِلَيْهِ أُمُورَهَا لَزُمْتُ بِمَا تُؤْمِنُ عَلَى الْعَشَرَاتِ

اگر این اُمت بی شرم، امور خود را به کسی که حضرت رسول
— صلی الله علیه وآله — او را وصی خود گردانید و سفارش اُمت را به
او کرد؛ واگذار می کردند؛ هر آینه، امر خود را به کسی تفویض

قبول مکن و به من برگردان تا مردم ما را بی غرض پندارند!« و به ظاهر ابوبکر نیز قبول
کرد. و چون عمر به او تکلیف کرد، ابوبکر دست دراز کرد و عمر نیز به ناچار با او بیعت
کرد.

(۱) آنها که می گفتند: ما خویشان آن حضرتیم البته. و این اشاره است به آنکه
حضرت امیرالمومنین — صلوات الله علیه — مکرر در نظم و نثر می فرمودند که: «حِجَّتِي
که قریش بر انصار تمام کردند که ما خویشان پیغمبریم و به خلافت آن حضرت
سزاوارتریم، همان حِجَّت را من برایشان دارم که شما از قبیله آن حضرتید، دعوی
شایستگی می کنید، من که پسرعم و داماد او هستم چگونه سزاوارتر و شایسته تر نباشم؟»
صرف نظر از نصّ روز غدیر و غیر آن، و برتر بودن در تمامی کمالات.

می کردند که ایمن بود از آنکه از وی خطا و لغزشی سرزند^۱.

۲۲

أَخِي خَاتَمَ الرُّسُلِ الْمُصَفَّى مِنَ الْقَذَى وَمُفْتَرَسِ الْأَبْطَالِ فِي الْغَمَرَاتِ

آن مأمون، برادر خاتم پیامبران بود و از هر بدی که به خاطر رسد — به شهادت قرآن — پاک و برکنار بود و در جنگهای عظیم؛ درنده شجاعان بود.

۲۳

فَإِنْ جَحَدُوا كَانَ الْغَدِيرُ شَهِيدَهُ وَبَدْرٌ وَأُحُدٌ شَامِخُ الْهَضَبَاتِ

اگر خلافت و شایستگی امامت او را انکار کردند، روز غدیر خم — که در عالم مشهور است — گواه او است. و جوانی ها و شهادتهای او در جنگ «بدر» و «أُحُد» — که کوههایی بلند دارند — شاهدِ حقانیت و امامت او است.

۲۴

وَأَيُّ مِنَ الْقُرْآنِ تُتْلَى بِفَضْلِهِ وَابْنَارُهُ بِالْقُوَّةِ فِي اللَّزَبَاتِ

آیاتی چند از قرآن کریم — که مردم می خوانند — نیز بر خلافت

(۱) یعنی خلیفه برحق علی بن ابی طالب علیه السلام.

او گواهی می دهد. و دستگیری او در شدت‌ها و تنگی‌ها و قحطی‌ها از مساکین؛ به قوت خویش، بر فضیلت او دلالت می‌کند^۱.

۲۵

وَعَزَّ جَلَالُ أَدْرَكْتُهُ بِسَبْقِهَا مَنَاقِبُ كَانَتْ فِيهِ مَوْثِقَاتِ

بزرگواری و شکوه و عظمتی که آن حضرت به سبقت گرفتن بر دیگران — به واسطه چندین صفات پسندیده — در یافته بود؛ چنان بود که پیش از وی کس دیگری آنها را در نیافته بود.

۲۶

مَنَاقِبُ لَمْ تُدْرِكْ بِكَيْدٍ وَلَمْ تُكُنْ بِشَيْءٍ سِوَى حَدِّ الْقَنَا الدَّرَبَاتِ

آنچه گفته آمد؛ منقبتی چند است که نمی‌توان آنها را به مکر یا به مال یافت؛ و به آنها، جز به دَم نیزه‌های تند و تیز نمی‌توان رسید^۲.

(۱) اشاره است به قصد نزولِ سورهٔ کریمه «هل أتى» و غیر آن از صدقات آن حضرت که عامه و خاصه روایت کرده‌اند و کتبِ مبیر و اخبار فریقین سرشار از آنهاست.

(۲) یعنی از جمله منقبت‌های آن حضرت؛ شجاعت بی‌نهایت بود که اساس دینِ مبین به زور بازوی مُعجز نمای آن حضرت شد، و بیشترین عداوتِ منافقان با آن جناب از آن جهت بود.

نَجِیُّ الْجِبْرِیلِ الْأَمینِ وَأَنْتُمْ مَحْکُوفٌ عَلَى الْعُزَّىٰ مَعَ مَنْنَةٍ

به هنگامی که شما به سجده هایتان، در کار پرستش «عزّی» و
«منّات» بودید، من همراه جبرئیل امین بودم^۱.

۱) یعنی حضرت امیرالمؤمنین — صلوات الله وسلامه علیه — همراه جبرئیل امین بود، زیرا که صدای وحی خدا را که بر حضرت رسول — صلی الله علیه وآله — نازل می نمود؛ او می شنید. و این خطاب به جمعی است که غضب خلافت آن حضرت کردند، مانند: ابوبکر، عمر، عثمان و معاویه.

مطلع دوم

۲۸

بَكَيْتُ لِرَسْمِ الدَّارِ مِنْ عَرَافٍ وَأَذْرَيْتُ دَمْعَ الْعَيْنِ بِالْعَبْرَاتِ

در «عرفات» برای آثار خانه ویران آلی پیغمبر (ص) که ایشان را از آنجا دور کرده بودند و مُناققان جای ایشان را غصب کرده بودند، گریستم و آب دیدگانم را برخاک پاشیدم.

۲۹

وَبَانَ عَجْرِي صَبْرِي وَهَاجَتْ صَبَابَتِي رُسُومُ دِيَارٍ قَدْ عَفَتْ وَعِرَاتِ

حلقه های [زنجیر] صبرم از هم گسسته شد و اشتیاق من — به واسطه نشانه های منزلها و خانه هایی که آثار آنها محو شده بود و بیابانی ناهموار شده بودند — به هیجان آمد.

۳۰

مَدَارِسُ آيَاتٍ خَلَّتْ مِنْ تِلَاوَةٍ وَمَنْزِلٌ وَخِي مُقْفِرُ الْعَرَصَاتِ

آن خانه ها، جایگاه تدریس آیه ای چند بود که اهل بیت رسالت در آنجا تفسیر آیات می فرمودند، و اینک به واسطه ستم مخالفان از تلاوت قرآن خالی شده است، چه جای تفسیر آن و محل نزول وحی الهی بود و اکنون عرصه های آن از عبادت و هدایت خالی گردیده و بیابان و ویران شده است.

۳۱

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ بِالْخَيْفِ مِنْ مَنِيَّ وَبِالْيَتِّ وَالتَّعْرِيفِ وَالْجَمَرَاتِ

آن خانه ها، در «خیف» یعنی مسجد «منی» — و در خانه کعبه و در «عرفات» و در «جمرات منی»؛ از آل رسول خدا — صلوات الله علیهم — بود.

۳۲ و ۳۳

دِبَارُ لِعَبْدِ اللَّهِ بِالْخَيْفِ مِنْ مَنِيَّ وَلِلْسَيِّدِ الدَّاعِي إِلَى الصَّلَاةِ
دِبَارُ عَلِيٍّ وَالْحُسَيْنِ وَجَعْفَرٍ وَحَمْرَةَ وَالسَّجَادِ ذِي الثَّنَائَاتِ

آن خانه ها، در «خیف منی»؛ از عبدالله پدر حضرت رسول (ص) بود و از سید بزرگواری که مردم را به سوی نمازها فرا می خواند — یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله — و خانه های علی بن ابی طالب، وحسین و جعفر طیار و حمزه سید الشهداء و حضرت امام

زین العابدین که بسیار سجده کننده بود و از بسیاری سجود در سجده گاههایش پینه ها پدیدار گشته بود.

۳۴

دِيَارُ لِعَبْدِ اللَّهِ وَالْفَضْلِ صَنِوهُ نَجِيَّ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْخَلَوَاتِ

خانه ها، از عبد الله — پسر عباس؛ عموی پیغمبر، و فضل — برادر عبد الله — که در خلوتها همراه رسول خدا (ص) بود می باشد^۲.

۳۵

وَسَبَّطُنِي رَسُولُ اللَّهِ وَابْتَنِي وَصِيَّهُ وَوَارِثُ عِلْمِ اللَّهِ وَالْحَسَنَاتِ

و خانه های دو فرزند زاده رسول خدا و پسر جانشین او و وارث علم خداوند و سایر نیکی ها و کمالات.

۳۶

مَنَازِلُ وَحْيِ اللَّهِ يَنْزِلُ بَيْتَهَا عَلَى أَحْمَدَ الْمَذْكُورِ فِي الصَّلَوَاتِ

(۱) پینه هائی همچون پینه زانو و سینه شتر، که هر سال چندین مرتبه با مقرأض آنها را می بُرد.

(۲) ظاهراً «دُعِيل» در اینجا از مأمون — که از اولاد عباس بود — تقیه کرده است.

آن خانه ها، محلّ نزول وحی خدا بود، که در میان آنها بر احمد
— که نام او در نمازها، در پسین ها و در بامدادان بر زبان می آید—
وحی نازل می شد.

۳۷

مَنَازِلُ قَوْمٍ يُهْتَدَى بِهِدَاهُمُ قُتُومُنْ مِنْهُمْ زَلَّةُ الْعَثَرَاتِ

آنها، منزلهای قومی بود که مردمان به برکت هدایت ایشان،
هدایت می یافتند و ایمن بودند از آنکه به سبب عصمت ایشان از آنها
لغزشی واقع شود.

۳۸

مَنَازِلُ جِبْرِيلَ الْأَمِينِ يَحُلُّهَا مِنْ اللَّهِ بِالتَّسْلِيمِ وَالْبَرَكَاتِ

آن دیار محلّ نزول جبرئیل بود که بروحی خداوند، امین است و از
جانب حق تعالی در رسانیدن وحی، با سلام کردنها و برکتها، در آن
خانه ها حلول می کرد.

۳۹

مَنَازِلُ وَحْيِ اللَّهِ مَعْدِنُ عَلَيْهِ سَبِيلُ رَشَادٍ وَاضِحُ الطَّرْفَاتِ

آن خانه‌ها محلّ نزول وحی خداوند و معدن علم او بود و شاهراه هدایتی که مسیر آن روشن و آشکار است.

۴۰

مَنَازِلُ كَانَتْ لِلصَّلَاةِ وَلِلتَّقَىٰ وَلِلصَّوْمِ وَالتَّظْهِيرِ وَالْحَسَنَاتِ

منزلی چند که مخصوص نماز و پرهیزگاری و روزه بود و خاصّ پاک گردانیدن نفس از صفات ناپسند و نیز کسب حسنات بود.

۴۱

مَنَازِلُ لَا تَيْمُّ يَحُلُّ بِرَبْعِهَا وَلَا ابْنُ صُهَاكٍ هَاتِكِ الْحُرْمَاتِ

منزلی چند که به ساحت آنها ابوبکر — که از قبیله تیم بود — و عُمر که فرزند صُهاک و در هم درنده پرده حُرمت اهل بیت بود — نزول نکرد^۱.

۴۲

دِيَارٌ عَفَاها جَوْزُ كُلِّ مُنَابِذٍ وَلَمْ تَغْفِ لِلْأَيَّامِ وَالسَّنَوَاتِ

(۱) مؤلف گوید که: ممکن است که مراد از دیار و منزلها، خانه‌های آباد و رفیع و منازل امامت و خلافت باشد، نه خانه‌های ظاهری. چنانکه در آیه شریفه «فِي بَيْوتِ أَذْنُ اللَّهِ أَنْ تَرْفَعَ» گفته شده است.

خانه‌هایی که نشان آنها را ستم دشمنان از بین برده است، ولی به راستی از گذشت روزها و سالیان بسیار هرگز محو و نابود نشده، است^۱.

۴۳

فَمَا نَسْأَلُ الدَّارَ الَّتِي خَفَّ أَهْلُهَا: متى عَهْدُهَا بِالصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ؟

ای برادران، بایستید^۲ تا از خانه‌ای سؤال کنیم که اهل آن کم و ناچیز شماره شده‌اند و چند گاهی است که اثری از روزه و نماز در آن نیست^۳.

۴۴

وَأَيْنَ الْأُولَى شَقَّتْ بِهِمْ غُرْبَةُ النَّوَى أَفَانِينَ فِي الْإِفْطَارِ مُفْتَرِقَاتِ

(۱) و غرض آن است که بنای دولت ایشان مثل بناهای دیگر نیست که به مرور ایام و سنین برطرف شود، بلکه از ستم ظالمان چند روزی پنهان شده است.
(۲) در میان عرب رایج است که خطاب عام را به صیغه تثنیه می‌آورند و جهات آن در کتاب بحار الانوار ذکر شده است.
(۳) غرض بیان آن است که سالهای بسیار است که از استیلای مخالفان و مغلوب گردیدن اهل بیت رسالت — صلوات الله علیهم أجمعین — آثار دین اسلام و ایمان از میان مردم محو شده است، و بدعت‌های منافقان ظاهر گردیده است و به جای عبادت و زهد و تقوی و پرهیزکاری، شرب خمر و لهو و لعب و قتل نفوس و غارت اموال شیعیان رایج شده است.

و گنجایند آنان که از زادگاهها و سرزمینهای خود دور افتادند و مانند شاخه های پراکنده درختان؛ در اطراف عالم پراکنده گشتند؟

۴۵

هُمْ أَهْلُ مِيرَاثِ النَّبِيِّ إِذَا أَعْتَرَوْا وَهُمْ خَيْرُ سَادَاتٍ وَخَيْرُ حُمَاةٍ

ایشان اهل میراث پیغمبرند، هرگاه که نسبت خود را بیان کنند و همانا ایشان بهترین سروران و بهترین حمایت کنندگان امت در دنیا و آخرت هستند.

۴۶

إِذَا لَمْ تُنَاجِ اللَّهَ فِي صَلَوَاتِنَا بِأَسْمَائِهِمْ لَمْ يَقْبَلِ الصَّلَوَاتِ

هرگاه در نمازهای خود به نامهای مبارک ایشان با خداوند مناجات نکنیم، حق تعالی نمازهای ما را نمی پذیرد.

۴۷

مَطَاعِيْمٌ لِلْأَعْسَارِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ لَقَدْ شَرُّقُوا بِالْفَضْلِ وَالْبَرَكَاتِ

آنان، در هرجا، در پریشانی ها و قحطی ها، بسیار طعام دهنده و ضیافت کننده اند، و به تحقیق که به فضیلت بر دیگران با برکتها و

رحمتها و نعمتهائی که از ایشان به مردم رسیده است، شرف یافته اند.

۴۸

وَمَا النَّاسُ إِلَّا غَاصِبٌ وَمُكَذِّبٌ وَمُضْطَفِنٌ ذُو إِخْنَةٍ وَتِرَاتٍ

و مُنْكَرَانِ اَهْلِ بَيْتِ رِسَالَتِ، حَقِّ اِيشَانِ رَا غَصْبَ نَمُودِه، اِيشَانِ رَا
بِه دُرُوعِ نَسَبَتِ مِی دِهَنْدِ، وَ كِیْنِه وَ خَشَمِ اَنَانِ رَا دِر دِلِ گِرْفْتِه اَنْدِ.

۴۹

إِذَا ذَكَرُوا قَتْلَى بَدْرٍ وَخَيْبَرَ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ أَسْبَلُوا الْعَبْرَاتِ

هَر گَاهِ کَشْتِه شَدْگَانِ جَنْگِ «بَدْر» وَ «خَیْبَر» وَ رُوزِ جَنْگِ
«حُنَیْن» رَا کِه بَر دَسْتِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِیْنَ — عَلَیْهِ السَّلَام — کَشْتِه شَدْندِ،
بِیَادِ مِی آوَرَنْدِ؛ آبِ دِیدْگَانِ خُودِ رَا جَارِیِ مِی سَازَنْد^۱.

۵۰

فَكَيْفَ يُحِبُّونَ النَّبَى وَرَهْطَهُ وَهُمْ تَرَكُوا أَحْشَاءَهُمْ وَغَرَاتِ

(۱) اَمَا جَنْگِ بَدْر وَ حُنَیْنِ، بَرای اَنَکِه بَرادَرانِ وَ پَدَرانِ وَ اقارِبِ اِيشَانِ دَر اَنِ دُو
جَنْگِ بَر دَسْتِ اَنِ حَضَرَتِ کَشْتِه شَدْند. وَ اَمَا جَنْگِ خَیْبَرِ بِه سَبَبِ اَنَکِه دِیْگَرانِ
گَرِیَخْتَنْدِ، وَ فَتَحِ بَر دَسْتِ ظَفَرِآسایِ اَنِ حَضَرَتِ جَارِیِ شَدْ.
وَ اِگَر بِه جَایِ خَیْبَرِ «اَحَد» بُوْدِ مَناسِبِ تَر بُوْدِ، زِیْرَا کِه دَر جَنْگِ خَیْبَرِ کِسیِ اَز
قَرِیشِ کَشْتِه نَشَدْ، مَگَر اَنَکِه دَر ضَمِیرِ «ذَکَرُوا» مَنافِقانِ اَهْلِ کُتَابِ نِیْزِ دَاخِلِ باشَنْدِ.

پس چگونه، حضرت رسول — صلی الله علیه وآله — و خویشان و قبیله او را دوست داشته باشند، در حالی که آنان قلبهایشان را از کینه، سرشار ساخته اند.

۵۱

لَقَدْ لَايُثْوُهُ فِي الْمَقَالِ وَأَضْمَرُوا قُلُوباً عَلَى الْإِحْقَادِ مُنْظَوِيَاتٍ

به تحقیق که به ظاهر در گفتگوی با او نرمی و همواری می کردند و کینه و عداوت را در دلهایی که بر کینه ای دیرین پیچیده شده بود، پنهان می نمودند.

۵۲

فَإِنْ لَمْ تَكُنْ إِلَّا بِرَبِّي مُحَمَّدٍ فَهَاشِمُ أَوَّلَى مِنْ هِنٍ وَهَنَاتٍ

اگر خلافت، به قرابت و خویشی محمد می بود، بنابر این بنی هاشم به مراتب از افراد پست و حقیری چون فلان و بهمان، نسبت به آن سزاوارتر بودند.

۵۳

سَقَى اللَّهُ قَبْرًا بِالْمَدِينَةِ غَيْثَهُ فَقَدْ حَلَّ فِيهِ الْأَمْنُ بِالْبَرَكَاتِ

خداوند قبری را که در مدینه طیبه است با باران رحمت خود،

سیراب گرداند، پس به تحقیق در آن قبر کسی فرود آمد که با برکتهای بسیاری باعث ایمنی جمیع خلایق در دنیا و آخرت است.

۵۴

نَبِيُّ الْهُدَى صَلَّى عَلَيْهِ مَلِيكُهُ وَبَلَغَ عَنَّا رَوْحَهُ الثُّخَفَاتِ

سبب ایمنی، پیغمبر هدایت (ص) است. درود فرستند بر او پروردگار و مالک اختیار او، و خدا از جانب ما به روح مقدس و مظهر او تحفه ها و درود و ثنا فرستد.

۵۵

وَصَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ مَا ذَرَّ شَارِقٌ وَلَا حَتَّ نُجُومُ اللَّيْلِ مُبْتَدِرَاتِ

و حق تعالی بر وی درود فرستد، مادام که خورشید از آفاق سرزند، و مادام که ستاره های شب و مُبادرت کنندگان طلوع آفتاب در هر بامدادی، پدیدار شوند.

۵۶ و ۵۷

أَفَاطِمُ لَوُخِلَتْ الْحُسَيْنُ مُجَدَّلًا وَقَدَمَاتٍ عَظْشَانَا بِشَقْلٍ فُرَاتِ
إِذَا لَلَطَمْتِ الْخَدَّ فَاطِمَ عِنْدَهُ وَأَجْرَيْتِ دَمْعَ الْعَيْنِ فِي الْوَحْنَاتِ

ای فاطمه اگر حسین را که با تیغ بی دریغ دشمنان برخاک
کربلا افتاده و در کنار شط قُرات تشنه لب جان داده است؛ به خاطر
بیاوری، برگونه گلگون خود سیلی خواهی زد و از آب دیده محزون بر
گونه های گلگون خود، نهرها جاری خواهی کرد.

۵۸

أَفَاطِمُ قَوْمِي يَا ابْنَةَ الْخَيْرِ فَاذُبِي نُجُومَ سَمَوَاتٍ بِأَرْضِ فَلَاةٍ

ای فاطمه! ای دختر بهترین خلق خدا! برخیز و بر فرزندان خود
که ستاره های فلک امامت و رفعتند و اینک با پیکرهای خون آلود در
زمین بیابان سوزان فرو افتاده اند؛ مویه کن.

۵۹

قُبُورُ بَكُوفَانٍ وَ أُخْرَى بِقَطِيبَةٍ وَ أُخْرَى بِفَخٍّ نَالَهَا صَلَوَاتِي

چندین قبر در کوفه است و قبرهائی چند در مدینه طَیِّبه و قبرهای
دیگر نیز در فَخٍّ مکه، — که صلوات من به آنها برسد — قرار دارند^۱.

(۱) مؤلف گوید که: قبرهای کوفه اشاره به ضریحهای مقدسه حضرت
امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین — صلوات الله علیهما — و قبرهای شهدای
کربلاست، و بعضی از اولاد ائمه اطهار — علیهم السلام — که در کوفه و حوالی آن
مدفونند.



و قبرهای مدینه اشاره است به مرفد متور حضرت سید انبیاء (ص) و مضجع معتبر حضرت فاطمه — صلوات الله علیها — و ضریحهای پاک امامان بقیع — صلوات الله علیهم — و سایر سادات عالی درجات که در آن شهر پاک مدفونند.

و فتح اسم جایگاهی است در نزدیکی مکه معظمه که اطفال را در آنجا محرم می گردانند. و خلاصه قصه فتح آن است که حسین پسر علی پسر حسن سوم پسر حسن دوم پسر امام حسن مجتبی — علیه السلام — که مادر او زینب دختر عبدالله پسر حسن دوم بود در ایام خلافت موسی که ملقب به هادی و چهارمین خلیفه بنی عباس بود در ماه ذی قعدة سال ۱۸۹ هـ. ق در مدینه؛ خروج کرد.

و ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین روایت کرده است که علت خروج حسین آن بود که هادی مردی سنگدل از اولاد عمر بن الخطاب را والی مدینه پاک کرد، و آن عمری ملعون کار را بر سادات مدینه پاک بسیار تنگ کرد و اهانت و اذیت بسیار به ایشان می رسانید، و چون اوایل آمدن حاجیان به مدینه شد، هفتاد نفر از حاجیان داخل مدینه شدند و حسین و سادات را وسوسه کردند که خروج کنید و ما از شما پشتیبانی خواهیم کرد. حسین اراده خروج کرد و سادات را جمع کرد، که از جمله آنها سه پسر عبدالله بن الحسن پسر حضرت امام حسن (ع) بود، یکی یحیی نام داشت و دیگری سلیمان و سومی ادریس و عبدالله پسر حسن سوم که او را «افطس» می گفتند و ابراهیم پسر اسماعیل که او را «طباطبا» می گفتند، و سادات طباطبا نسبت به او می رسانند، و عمر پسر حسن پسر علی پسر حسن سوم، و عبدالله پسر اسحق پسر ابراهیم پسر حسن دوم بودند، و دوستان و آزاد کرده ها و آشنایان خود را جمع کردند، پس بیست و شش نفر از فرزندان حضرت امیرالمومنین علیه السلام جمع آمدند و با ده نفر از حاجیان و جمعی از موالیان و سایر مردم خروج کردند و چون مؤذن اذان صبح را گفت، داخل مسجد شدند، و افطس بر منار بالا رفت و مؤذن را مجبور کرد که «حی علی خیر العمل» را در اذان بگوید، عمری چون این صدا را شنید گریخت و از مدینه بیرون رفت، و حسین نماز صبح را در مسجد با مردم به جای آورد و کسی از اولاد ابوطالب مگر حضرت امام موسی کاظم (ع) و حسن پسر جعفر پسر حسن سوم، از ایشان تخلف ننمود. پس حسین بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا گفت: «منم فرزند رسول خدا، و بر منبر پیغمبر خدا برآمده ام و در حرم پیغمبر خدا شما را دعوت می کنم که به سنت رسول خدا عمل کنید.»

مردم بعضی بیعت کردند و دراین حال حمّاد بربری که داروغه مدینه بود لشکری جمع نمود و بر در مسجد آمد و چون خواست از مرکب به زیر آید سید یحیی پسر عبدالله با شمشیری که در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که زره و کلاه خود او را برید و نصف سرش را پرانید، و آن ملعون از اسب در گردید، و یحیی بر لشکر او حمله بُرد و همه گر یختند.

و در آن سال مبارک ترک که از امرای خلیفه بود، به حج آمده بود، چون داخل مدینه شد و خبر خروج حسین را شنید، شب، پنهان کس به نزد او فرستاد که من نمی خواهم به جنگ تو مبتلا شوم، و به خونریزی سادات دست زنم، شب جمعی را — اگر چه ده نفر باشند — بر سر لشکر من بفرست، که من بهانه ای برای گریز بیابم. حسین چنین کرد و او گریخت و به جانب مکه رفت.

گلینی — علیه الرحمه — روایت کرده است که چون حسین خروج کرد و مدینه پاک را متصرف شد، فرستاد و به حضرت امام موسی کاظم (ع) تکلیف کرد که با او بیعت کند. حضرت به نزد او رفت و فرمود: ای پسر عم، مرا نکلیف بیعت مکن، پسر عم تو محمد بن عبدالله بن الحسن پدرم حضرت امام جعفر صادق (ع) را مجبور بر بیعت کرد، بر او لازم شد امری چند را که نمی خواست بگوید گفت، یعنی خبر داد به آنکه او کشته خواهد شد و به چه نحو کشته خواهد شد و چه کسی او را خواهد کشت، اگر به من نیز تکلیف کنی، آنچه می دانم خواهم گفت. حسین گفت: من از شما درخواست کردم که می خواهید بیعت کنید، من شما را مجبور نمی کنم، اختیار با شماست. چون به وداع حضرت امام موسی (ع) آمد، حضرت فرمود: ای پسر عم! بدان که در این سفر البته کشته خواهی شد، نیکو جنگ کن که این گروه فاسقانی هستند که به ظاهر اظهار اسلام می کنند، و در باطن مُشرک و کافرند. پس فرمود: اِنَّا لِلّٰهِ وَاَنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ! من مزد مصیبت شما را، ای گروه خویشان من، از خدا می طلبم.

پس حسین بیرون رفت و چنانچه حضرت فرموده بود او و اصحابش همه کشته شدند.

و صاحب مقاتل الطالبیین گفته است که: حسین با سبب تن از سادات و موالی و غیر ایشان متوجه مکه معظمه شدند و شخصی را در مدینه به نیابت خویش بر جای نهاد. چون به فتح رسیدند؛ لشکرهای خلیفه به استقبال ایشان آمدند، و در آن سال از بنی عباس بدکار، عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی به حج آمده بودند، و

مبارک ترک و علی بن یقطین و حسن حاجب و حسین بن یقطین نیز به ایشان ملحق شدند، و ایشان با لشکری گران در برابر لشکر سید حسین در روز هشتم ماه ذیحجه — به هنگام نماز صبح — ایستادند.

پس اول بر حسین امان عرض کردند که ما شما را امان می دهیم و ضامن می شویم که خلیفه ضرری به شما نرساند، بلکه به شما احسان کند! سید حسین چون می دانست که بر امان ایشان نمی توان اعتماد کرد و اگر به ایشان دست یابند، آنها را به بدترین شکلی به قتل خواهند رسانید، نپذیرفت، و کشتار عظیمی در میان آنان واقع شد. و پیوسته لشکر مخالف صدای امان بلند می کردند، و آن شیران بیشه شجاعت قبول امان نکرده، مردانه جنگ می کردند و با وجود کمی تعداد و بی هیچ کمکی، جمع بیشماری از آن سنگدلان را به جهنم فرستادند تا آنکه محمد بن سلیمان لعین از پشت لشکر ایشان درآمد و تعداد زیادی از لشکر حسین را به قتل رسانید. تا آنکه حسین و سلیمان بن عبدالله بن الحسن و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم بن الحسن و حسن بن محمد با جماعت دیگر از سادات و موالی شهید شدند. و اکثر سادات حسنی در آن روز به قتل رسیدند.

و از حضرت امام محمد تقی — صلوات الله علیه — روایت کرده اند که بعد از واقعه دهشتناک کربلا واقعه ای بر سادات بزرگوار، عظیم تر از جنگ فح واقع نشد. و چون آن لشکر شقاوت پیشه، سرهای شهیدان را به نزد موسی و عباس آوردند؛ جمع بیشماری از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس شوم حاضر بودند.

آن دو ملعون از حضرت امام موسی (ع) پرسیدند که: این سر حسین است؟ حضرت فرمود: بلی، انا لله و انا الیه راجعون. به خدا سوگند که از دنیا رفت مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده و امرکننده به نیکیها و نهی کننده از بدیها، و در میان سادات حسنی مانند خود نداشت. آن لعنت شدگان ساکت شدند و جواب نگفتند.

و چون اسیران سادات را به نزد هادی ملعون بردند امر کرد که همه را به قتل آورند. و در همان روز آن سگ به جهنم واصل شد. و از جمعی ثقات روایت کرده اند که چون هنگام وفات سلیمان شد کلمه شهادتین را بر او تلقین می کردند، و او شعیری چند می خواند که مضمون آن این است که: کاشکی مادرم مرا نمی زاید و به جنگ با حسین و یارانش نمی رفتم.

و در کتاب مقاتل الطالبیین از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ص) در فتح از مرکب به زیر آمد و دو رکعت نماز کرد و گریست و فرمود

وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزَجَانِ مَحَلِّهَا وَقَبْرُ بَا خَمْرِي لَدَى الْقُرْبَاتِ

و چند قبر دیگر نیز در زمین «جوزجان» خراسان است و قبری نیز در «باخمري» در غربت و دور از دیار ایشان واقع شده است.^۱

وَقَبْرُ بَغْدَادٍ لِنَفْسِ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَهَا الرَّحْمَنُ فِي الْقُرْفَاتِ

← که: جبرئیل نازل شد و گفت یکی از فرزندان تو در اینجا شهید خواهد شد و ثواب کسی که با او شهید شود برابر شهیدان دیگر است.

و نیز روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق (ع) هم در فتح فرود آمد و نماز کرد و فرمود که: در اینجا مردی از اهل بیت من کشته خواهد شد با گروهی که ارواح ایشان به سوی بهشت سبقت خواهد گرفت.

بدان که از این احادیث مُستفاد می شود که حسین دعوی امامت نکرده است، و از برای این خروج کرده است که نهی از منکر بکند، و اگر پیروز شود حق را به امام زمان بدهد، چنانچه احادیث در باب او و در باب زید — علیهما السلام — به این مضمون وارد شده است.

(۱) و اول اشاره است به قتل «یحییٰ» پسر «زید» شهید که بعد از شهادت پدرش به خراسان رفت و در آنجا خروج کرد و در زمان ولید پلید از خلفای بنی امیه، و در جوزجان او را شهید کردند و بردار کشیدند، و بردار بود تا ابومسلم مروزی خروج کرد و او را از دار به زیر آورد و دفن کرد.

و دوم اشاره است به قتل «ابراهیم» پسر «عبدالله بن الحسن» که بعد از کشته شدن برادرش محمّد گریخت و به عراق رفت و در آنجا خروج کرد و مدتها حکومت کرد، و سرانجام در باخمري که شازده فرسخی کوفه است؛ کشته شد و در آنجا مدفون شد.

و مزار نفس زکّیه که در بغداد است، و خداوند او را در غرفه های بهشت با رحمت خود فرا گرفته است!

۶۲ و ۶۳

وَقَبْرُ بَطُوسٍ بِأَلْهَا مِنْ مُصِيبَةٍ أَلَحْتُ عَلَى الْأَحْشَاءِ بِالزُّقَرَاتِ
إِلَى الْحَشْرِ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ قَائِمًا يُفَرِّجُ عَنَّا الْغَمَّ وَالْكَرْبَاتِ

و شهادت صاحب قبری که در طوس واقع خواهد شد، مصیب و اندوه بزرگی است که پیوسته آتش حسرت در درون می افروزد. آتشی که تا روز حشر شعله می کشد، تا روزی که خداوند قائم آل محمد را بر انگیزد که غبار غم و اندوه را از دل ما — دوستداران ایشان — بزداید.

۶۴

عَلِيٌّ بْنُ مُوسَى أَزْشَدَّ اللَّهُ أَمْرَهُ وَصَلَّى عَلَيْهِ أَفْضَلَ الصَّلَوَاتِ

صاحب آن قبر، علی بن موسی است. خداوند امر او را به اصلاح

(۱) و ابن بابویه — رحمه الله علیه — روایت کرده است که دَعْبِل گفت که: «چون به این جای قصیده رسیدم، حضرت امام رضا (ع) فرمود که: ای دَعْبِل می خواهی در این جا دو بیت الحاق کنم که قصیده تو تمام شود؟ گفتم: بلی یا زاده پیغمبر خدا! پس حضرت آن دو بیت را فرمود. (اشاره به اسات ۶۲ و ۶۳ قصیده نائیه است.)

آورد و بر او بهترین درودها را فرستد^۱.

۶۵ و ۶۶ و ۶۷

فَأَمَّا الْمُصِصَّاتُ الَّتِي لَسْتُ بِالْعَا مَبَالِغَهَا مَتَى بِكُنْهِ صِفَاتِ
قُبُورٍ يَبْظُنُّ النَّهْرُ مِنْ جَنْبِ كَرْبَلَا مُعَرَّسُهُمْ مِنْهَا بِشَطِّ فُرَاتِ
تُوفُّوا عِطَاشًا بِالْفُرَاتِ فَلَيْتَنِي تُوقِيَتْ فِيهِمْ قَبْلَ يَوْمِ وَفَاتِي

پس اما آن مصیبت‌ها که دل مرا سوخته و به درد آورده است، و چندانکه سعی کنم وصف آنها را چنانچه باید، نمی‌توانم کرد. اندوه برصاحبان قبری چند است که واقعه‌اند، در نزدیک نهری که از کنار کربلا جاری است. وفات یافتند و شهید شدند با لب تشنه در کنار نهر فرات. ای کاش در مصیب ایشان پیش از روز مرگ خویش می‌مردم.^۲

(۱) مؤلف گوید: ظاهراً همان دو بیت از حضرت امام رضا (ع) است، و بیت سوم را دعیل اضافه کرده است. و به روایت ابن بابویه، دعیل گفت: ای زاده رسول الله آن قبری که در طوس است قبر کیست؟ حضرت فرمود که: قبر من است، و روزها و شبها به پایان نخواهد رسید، مگر آنکه شهر طوس محل رفت و آمد پیروان و زیارت کنندگان من گردد. به درستی که هر که در شهر طوس و غربت من، مرا زیارت کند، در روز قیامت با من در درجه من باشد و گنااهش آمرزیده شود.

(۲) مؤلف گوید که: فرات نهر بزرگی است که در پنج فرسنگی کربلا می‌گذرد، و از آن نهری جدا کرده بودند که به کربلا می‌آمد، و به کوفه می‌رفت و آبادانی کوفه از آن نهر بوده است، و همان نهر بود که بر روی حضرت امام حسین (ع) بسته شد و نشان آن نهر نزدیک مرقده حضرت عباس — رضی الله عنه — پیداست، و



إِلَى اللَّهِ أَشْكُو لَوْعَةً عِنْدَ ذِكْرِهِمْ سَقَنِي بِكَأْسِ الثُّكُلِ وَالْفَطَعَاتِ

شکایت سوزش دل خود را به خداوند می برم، سوزش دل را به
هنگام یاد آنان که جامهای ماتم زدگی و تلخکامی را به من
می آشاماند.

أَخَافُ بِأَنْ أَزْدَارَهُمْ فَتَشْوِقُنِي مَصَارِعُهُمْ بِالْجِزْعِ فَالْتَّخَلَاتِ

از زیارت ایشان بیم دارم، چه زیارت محلّ شهادت ایشان — که
در میان وادی و نخلستان قرار گرفته — اندوه مرا به هیجان می آورد.

عباس از همان نهر آب برداشته بود که برای لب تشنگان اهل بیت رسالت (ص) بیاورد،
که او را در میان گرفتند و در حوالی آن نهر او را شهید کردند. به همین جهت او، دور از
سایر شهیدان در آنجا مدفون شده است.

و ابن علقمی که وزیر مستعصم بود از علمای شیعه بود و او باعث برکنار شدن
مستعصم شد که آخرین خلیفه سنگدل بنی عباس است. چون حدیثی شنیده بود که
هرگاه حضرت امام جعفر صادق (ع) به کربلا تشریف آوردند، خطاب به این نهر کردند
که: تو را بر روی جدم امام شهید بستند و تو هنوز جاری هستی و می آیی! به این سبب
ابن علقمی آن نهر را خراب کرد، و آن باعث خرابی شهر کوفه شد، و به این سبب آن نهر به نهر
علقمی معروف شد، چرا که خراب کننده اش او بود.

و غرض شاعر بیان فرونی زشتی اعمال ناپسند آن کافران است که با آنکه
سیدالشهدا و اهل بیت او در پهلوی نهر کوچکی و نزدیکی نهر بزرگ بودند آب را از
ایشان منع نمودند تا آنکه همه با لب تشنه شهید شدند.

۷۰

تَقَسَّمَهُمْ رَبِّبُ الْمُنُونِ فَمَا تَرَى لَهُمْ عَقْوَةَ مَغْشِيَةِ الْحُجَرَاتِ

ایشان را حوادث روزگار پراکنده کرده است و دیگر برای آنان خانه و ساحتی که مردم بر آنها یا در حجره ها و جوانب آن وارد شوند؛ نمی بینی.

۷۱

خَلَا أَنَّ مِنْهُمْ بِالْمَدِينَةِ غَضَبَةٌ مَدِينِينَ أَنْصَاءَ مِنَ اللَّزْبَاتِ

به جز آنکه جمعی از ایشان با سختی بسیار و تکیدیگی و لاغری از رنجها و شدايد روزگار غدار و حيله هاى زمانه ناپايدار؛ همچنان در مدينه باقى مانده اند.

۷۲

قَلِيلَةٌ زُؤَارٍ سِوَى أَنَّ زُؤَرًا مِنْ الضَّنْبِ وَالْعُقْبَانِ وَالرَّحْمَاتِ

کمتر کسی قبرهای ایشان را زیارت می کند، مگر زیارت کنندگانی اندک شمار از گفتارها، و عقابها و همای ها.

۷۳

لَهُمْ كُلُّ يَوْمٍ تُرْبَةٌ بِمَضَاجِعٍ تَوْتُ فِي نَوَاحِي الْأَرْضِ مُفْتَرِقَاتِ

هر روز شهیدی از ایشان در سرزمینی به خاک سپرده می شود، و برخیل شُهدای اهل بیت رسالت افزوده می گردد.

۷۴

تَنَكَّبَ لِأَوْلَاءِ السَّيْنِ جِوَارَهُمْ فَلَا تَضْطَلِّيهِمْ جَمْرَةُ الْجَمَرَاتِ

شدتها و بلاهای سالیان دراز، به صاحبان آن قبرها نزدیک نمی گردد، زیرا که در رحمت و نعمت پروردگار خود قرار دارند و از دنیا و اهل آن آسیبی به ایشان نمی تواند رسید و حرارت آخگرهای جهنم نیز برایشان نمی رسد.

۷۵

وَقَدْ كَانَ مِنْهُمْ بِالْحِجَازِ وَأَرْضِهَا مَغَاوِيرٌ تَحَارُونَ فِي الْأَزْمَاتِ

به تحقیق که از جمله آن سادات والا مقام گروهی بودند که در حجاز مکه و زمین های اطراف آن دشمنان را بسیار غارت می کردند و در قحط سالی ها اشتران بسیاری را قربانی می کردند.

۷۶

جَمِيَ لَمْ تَرَزْهُ الْمَذْنِبَاتُ وَأَوَّجَهُ تُضِيُّ لَدَى الْأَشْتَارِ وَالظُّلُمَاتِ

برای ایشان بارگاه و حرمرسرائی بود که زنان گناهکار

نمی توانستند به زیارت آن بروند. چه، جای آن که اهل آن گناهکار باشند. و چهره هائی داشتند که در زیر پرده ها و در تاریکی ها روشنی می بخشیدند.

۷۷

إِذَا وَرَدُوا خَيْلًا بِسُفْرِ مِنَ الْقَنَا مَسَا عِيرَ حَرْبٍ أَفْحَمُوا الْغَمَرَاتِ

هرگاه با تیرهای گندمگون خود به لشکری حمله می بردند، خود را بی باکانه بر دشمن می زدند و آتش جنگ را بر می افروختند.

۷۸

فَإِنْ فَخَرُوا يَوْمًا أَنْوَابِ مُحَمَّدٍ وَجَبْرِيلَ وَالْفُرْقَانِ وَ السُّورَاتِ

اگر روزی فخر کنند، نام محمد (ص) را می آورند و نسب خود را به آن حضرت باز می گویند و به جبرئیل (ع) و قرآن مجید که بر جدّ ایشان نازل شده است، اشاره می کنند و از سوره های قرآن که در شأن ایشان فرود آمده است، یاد می کنند.

۷۹

وَعَدُّوا عَلِيًّا ذَا الْمَنَاقِبِ وَالْعَلَى وَفَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ خَيْرَ بَنَاتِ

و از علی (ع) — که صاحب منقبت های بی شمار و صاحب رفعت

و بزرگی است، و از فاطمه مُنوره زهرا که بهترین دختر عالمیان است، یاد می کنند.

۸۰

وَحَمْرَةَ وَالْعَبَّاسَ ذَا الْعَدْلِ وَالْثَقِيَّ وَجَعَفَرَهَا الظَّيَّارَ فِي الْحَبَابِ

و حمزه و عباس را که صاحبان عدالت و پرهیزگاری بودند و جعفر ظیّار را که در حجاب های عزّت و شرف به پرواز درآمده است، برمی شمارند.

۸۱

أُولَئِكَ لَا مَلْفُوحٌ هِنْدٍ وَحِزْبُهَا سُمَيَّةٌ مِنْ نَوَكِي وَمِنْ قَذِرَاتِ

آن بزرگواران که ذکر کردیم همچون معاویه از زنای هِنْد زناکار به هم نرسیده اند و نیز مانند سُمیه از گروه و همسانان هِنْد نیستند که از احمقان و صاحب پلیدی و ناپاکی در کردار و در نسب بود.

۸۲ و ۸۳

سَتُسْأَلُ تَيْمٌ عَنْهُمْ وَعَدِيَّتُهَا وَبَيَعَتْهُمْ مِنْ أَفْجَرِ الْفَجَرَاتِ
هُمْ مَتَّعُوا الْأَبَاءَ عَنْ أَخْذِ حَقِّهِمْ وَهُمْ تَرَكُوا الْأَبْنَاءَ رَهْنَ شَتَابِ

زود باشد که در قیامت، از ابوبکر که از قبیله «تیم» است و

از «عمر» که از قبیلۀ «عدی» است، پرسند که چرا براهل بیت رسالت ستم کرده‌اید و حقّ ایشان را غصب کرده‌اید؟ و بیعت ایشان با ابوبکر بدترین زشتی‌ها و گناهانشان بود. و ابوبکر و عمرو یارانشان، پدرانِ اینان را از گرفتن حقّ خود منع کردند و فرزندانِ ایشان را به ظلم و ستم در اطرافِ عالم پراکنده کردند^۱.

۸۵ و ۸۴

وَهُمْ عَدُوُّهَا عَنْ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ قَبِيعَتُهُمْ جَاءَتْ عَلَى الْقَدَرَاتِ
وَلَيْتُهُمْ صِنُوَالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ أَبُوالْحَسَنِ الْفَرَّاجِ لِلْغَمَرَاتِ

ایشان جریان خلافت را از وصیّ مُحمّد (ص) منحرف کردند، پس بیعتِ آنان به شیوه‌ای مکرآمیز و حیلۀ گرانه بود. امام ایشان برادر و همتای مُحمّد رسول الله است، و ابوالحسن علی است که شکافنده لشکرهای انبوه و زُداينده غمهای عظیم از دل پیغمبر بوده است.

۸۷ و ۸۶

مَلَأَمَك فِي آلِ النَّبِيِّ فَإِنَّهُمْ أَحِبَّائِي مَا دُمُوا وَأَهْلُ ثِقَاتِي
تَخَيَّرْتُهُمْ رُشْدًا لِنَفْسِي إِنَّهُمْ عَلَى كُلِّ حَالٍ خَيْرُهُ الْخِيَرَاتِ

(۱) ز برا که اگر آنها حق امیرالمؤمنین (ع) را غصب نمی کردند، هرگز بنی امیه و بنی عباس براهل بیت رسالت مُسلط نمی شدند، چنانچه یکی از اکابر گفته است: به خدا سوگند که حضرت امام حسین (ع) مگر در روز بیعت سقیفه شهید نشده است.

سرزنش‌های خود را در محبت آل پیغمبر (ص) از من دور بدار.
زیرا که ایشان تا هستند، دوستان و اهل اعتماد منند و من ایشان را
برای صلاح نفس خود اختیار کرده‌ام، و ایشان در همه احوال
برگزیده برگزیدگانند.

۸۸ و ۸۹

نَبَذْتُ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ صَادِقًا وَسَلَّمْتُ نَفْسِي طَائِعًا لَوْلَا تِي
فِيَارَبِّ زِدْنِي فِي هَوَايَ بَصِيرَةً وَزِدْهُمْ يَا رَبِّ فِي حَسَنَاتِي

محبت خود را از روی صدق و راستی به سوی ایشان افکنده‌ام
و جان خود را با میل و رغبت به والیان و امامان خود تسلیم نموده‌ام.
پس ای پروردگار من، بینائی مرا در محبت ایشان زیاده گردن و
ثواب محبت ایشان را در نیکیهای من بیفزای.

۹۰ و ۹۱

سَأُبْكِيهِمْ مَا حَجَّ لِلَّهِ رَاكِبٌ وَمَا نَاحَ قُمْرِيٌّ عَلَى الشَّجَرَاتِ
وَأَنِّي لَمَوْلَاهُمْ وَقَالَ عَدُوَّهُمْ وَأَنِّي لَمَخْرُوكٌ بِطُولِ حَيَاتِي

پس برایشان، مادام که سواره‌ای برای خدا حج گزارد و مادام که
قمری بر درختان ناله وزاری نماید، گریه خواهم کرد.
به درستی که من دوست و معتقد ایشان هستم و دشمن دشمنان
ایشان می‌باشم و در طول عمر خود اندوهناکم (و می‌خواهم که جان

خود را فدای ایشان کنم؛ زیرا که ایشان را دراین احوال نمی توانم
بینم.)

۹۲ و ۹۳

بِنَفْسِي أَنْتُمْ مِنْ كُھُولٍ وَفَتِيَّةٍ لِفَكِّ غَنَاءٍ أَوْ لِحَمَلِ دِيَاتٍ
وَلِلْخَيْلِ لَمَّا قَيْدَ الْمَوْتِ حَظُولَهَا فَأَظْلَقْتُمْ مِنْهُنَّ بِالْذَّرِبَاتِ

ای پیران و جوانان اهل بیت رسالت! جان خود را فدای شما
می کنم تا آنکه مسلمانان را — همچنان که عادت شماست — در
رهائی اسیرانی که به جور و ستم ایشان را اسیر کرده باشند یا
خونبھائی که بر عھده کسی باشد و قادر به پرداخت آن نباشند،
متحمل آن خونبھا شوید و او را آزاد سازید.

و از برای نجات سوارانی چند که در مخمصه افتاده باشند و تن به
مُردن و کشتن داده باشند، به حدی که گویا مرگ پای اسبان ایشان
را دربند و زنجیر کرده است که قدرت گریختن نداشته باشند و شما
به پایمردی نیزه ها و شمشیرهای تیزبرنده، بند از پای ایشان بردارید.

۹۴

أَحِبُّ قِصَى الرَّحِمِ مِنْ أَجْلِ حُبِّكُمْ وَأَهْجُرُ فَيْكُم زَوْجَتِي وَبَنَاتِي

آنھایی را که از خویشان من نیستند، یا خویشاوندی دوری با من
دارند، هر گاه که دوست شما باشند، دوست می دارم و از زن و فرزند

و دختران خود، اگر از پیروان و دوستداران شما نباشند، دوری
می جویم.

۹۵

وَ أَكُنُّمُ حُبِّيْكُمْ مَخَافَةً كَاشِحٍ عَيْنِيْ لِأَهْلِ الْحَقِّ غَيْرِ مُوَاتٍ

من محبت های شما را از ترس دشمنی که دشمنی های خود را
پنهان می نماید و معاند اهل حق است و موافق با مذهب نیست، پنهان
می کنم.

۹۶

فَيَا عَيْنُ بَكْيِهِمْ وَجُودِي بِعَبْرَةٍ فَقَدْ أَنْ لِّلْتَسْكَابِ وَالْهَمَلَاتِ

پس، ای دیده، برایشان گریه کن و با قطرات اشک، جود و
بخشش نمای که هنگامه اشکریزان و جاری ساختنِ نهرها از آبِ
دیدگان است.

۹۷

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَأَيَّامِ سَعْيِهَا وَأَنِّي لِأَرْجُو الْأَمْنَ بَعْدَ وَفَاتِي

سوگند می خورم که به تحقیق، در دنیا و روزهای سراسر تلاش
آن، از دشمنان در هراس بودم و به درستی که امیدوارم به برکت

شفاعت پیشوایان دین، از خوف عذاب الهی — بعد از وفات — ایمن باشم^۱.

۹۸

أَلَمْ تَرَ أَنِّي مُدْثَلَاثُونَ حِجَّةً أَرْوُحُ وَأَعْدُو دَائِمَ الْحَسَرَاتِ

آیا نمی بینم که مدت سی سال است که بس شامگاهان و بامدادان بر من می گذرد، و من پیوسته از مظلوم بودن اهل بیت رسالت در اندوهم؟

۹۹

أَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا وَأَيَّدِيهِمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفِيرَاتِ

می بینم که حقوق ایشان از خُمس و غنائم و انفال و غیر آن که مال امام و خویشان اوست در میان دیگران قسمت می شود و دستهای ایشان از حق ایشان خالی و تُهی^۲ است.

(۱) دعبل گفت: چون این بیت را خواندم، حضرت امام رضا — علیه السلام — فرمود: ای دعبل خدا ترا در روز ترس بزرگ یعنی روز قیامت؛ ایمن گرداند.

(۲) دعبل گفت: چون این دو بیت را خواندم حضرت امام رضا (ع) گریست و فرمود: راست گفتی ای خزاعی.

و گریستن آن حضرت برای گمراهی خلق و تعطیل احکام الهی و پریشانی سادات بود، نه از برای دنیا، زیرا که جمیع دنیا به نزد ایشان به قدر پرپشه ای اعتبار نداشت.

۱۰۱ و ۱۰۰

فَكَيْفَ أَدَاوَى مِنْ جَوَى بِي وَالْجَوَى أُمِّيَّةُ أَهْلِ الْكُفْرِ وَاللَّعْنَاتِ
وَأَلْ زِيَاد فِي الْقُصُورِ مَقْصُونَةٌ وَأَلْ رَسُولِ اللَّهِ مِنْهُنَّ كِتَابَاتِ

پس این سوزش دل را چگونه دوا کنم؟ و سوختن دل من از آن است که بنی امیه که اهل کُفر و لعنت ها بودند با آل زیاد در قصرها مصون و محفوظ باشند و آل رسول خدا را هتک حرمت نمایند و بر اشتران سوار کرده، شهر به شهر بگردانند. این سوزش و اندوه را به چه چیز می توان دوا کرد؟

۱۰۳ و ۱۰۲

سَابِكِيهِمْ مَا ذَرَفِي الْأَثْقُ شَارِقُ وَنَادَى مُنَادِي الْخَيْرِ بِالصَّلَاةِ
وَمَا ظَلَعَتْ شَمْسٌ وَحَانَ غُرُوبُهَا وَبِالْأَسَلِ أُنْكِيهِمْ وَبِالْعَدَاةِ

بعد از این — همیشه — مادام که در افق ستاره ای طالع شود و مادام که مُنادی نماز مردمان را به نماز فراخواند، آنزمان که خورشید، طلوع کند و آنموقع که غروب نماید و در صبح گاهان و شامگاهان؛ خواهم گریست.

۱۰۶ و ۱۰۵ و ۱۰۴

دِيَارُ رَسُولِ اللَّهِ أَضْبَحْنَ بَلْقَعًا وَأَلْ زِيَادٍ تَسْكُنُ الْحُجْرَاتِ
وَأَلْ رَسُولِ اللَّهِ تَدْمَى نُحُورُهُمْ وَأَلْ زِيَادٍ رَبُّهُ الْحَجَلَاتِ

وَأَلَّ رَسُولُ اللَّهِ تُسَبَّى حَرِيمُهُمْ وَأَلَّ زِيَادٍ آمِنُوا السَّرْبَاتِ

خانه‌های وحی نبوی خالی و ویران گردیده است و حال آنکه آل زیاد در حجره‌های خود به ناز و نعمت ساکن می‌باشند و از گلوهای اهل بیت پیامبر خون می‌ریزد، در حالی که آل زیاد در حجله‌های ناز آسوده‌اند. و حریم آل رسول را به اسارت می‌برند، در حالی که آل زیاد با آسایش و رفاه به دیدار شهرها مشغولند.

۱۰۷

إِذَا تُبْرُوا مَدُّوا إِلَى وَتَرِيهِمْ أَكْفًا عَنِ الْأَوْتَارِ مُنْقِبِضَاتِ

اگر کسی از خاندان رسول شهید گردد یا حقّی را از آنان بُربایند، ایشان دیگر قادر بر گرفتن خونبها و دیه نیستند؛ بلکه دستهای نحیف خود را با ناتوانی به سوی ربایندۀ حق و گُشنده خود دراز می‌کنند.^۱

۱۰۸

قَلُّوا اللَّذَى أَرْجُوهُ فِي الْيَوْمِ أَوْغِدِ تَقَطَّعَ قَلْبِي إِثْرَهُمْ حَسَرَاتِ

(۱) دعبیل گفت که: چون این دو بیت را خواندم حضرت دستهای مبارک خود را گردانید و فرمود: بلی واللّه دستهای ما از گرفتن عوض جنایتها که بر ما وارد شده و می‌شود؛ کوتاه است.

اگر آمیدم به امروز و فردا نبود، جان من از حسرت‌های بی شمار
برایشان پاره پاره می شد.

۱۱۰۹ و ۱۱۰

خُرُوجِ إِمَامٍ لَامِحَالَةٍ خَارِجٌ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ وَالْبَرَكَاتِ
يُمَيِّزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَبَاطِلٍ وَيَجْزِي عَلَى النِّعَمَاءِ وَالنِّقَمَاتِ

آنچه بدان امید بسته‌ام؛ ظهور امامی است که البته ظاهر خواهد
شد و با نام خدا و به یاری او و با برکتهای بسیار قیام خواهد کرد و در
میان ما حق را از باطل جدا خواهد نمود و مردمان را به نیک و بد
پاداش و کیفر خواهد داد^۱.

(۱) و به روایت ابن بابویه (ره) دعیل گفت: چون من این دو بیت را خواندم،
حضرت امام رضا (ع) بسیار گریست پس سر به سوی من بلند کرد و گفت: ای خزاعی!
روح القدس این دو بیت را بر زبان تو گفته است، آیا میدانی کیست آن امام و کی قیام
خواهد نمود؟ گفتم: نه، ای مولای من! مگر آنکه شنیده‌ام که امامی از میان شما خروج
خواهد کرد و زمین را از فساد پاک خواهد نمود، و پر از عدالت خواهد کرد.

پس حضرت فرمود: ای دعیل: امام بعد از من محمد پسر من است، و بعد از
محمد پسر او علی امام است، و بعد از علی پسر او حسن امام است، و بعد از حسن پسر او
حجت قائم امام است که در غیبت انتظار او خواهند کشید، و چون ظاهر شود همه کس از ار
اطاعت خواهند کرد. و اگر از دنیا باقی نمانده باشد مگر یک روز، البته حق تعالی آن
روز را دراز گرداند تا آن حضرت بیرون آید و زمین را از عدالت — چنانچه پر از جور شده
باشد — پر کند.

و اما آنکه چه وقت بیرون می آید، خبر دادن از وقت است و به تحقیق که خبر
داد مرا پدرم از پدرش از پدراناش از حضرت امیرالمومنین (ع) که از حضرت رسول (ص)

۱۱۲ و ۱۱۱

فَيَا نَفْسُ طَيِّبِي ثُمَّ يَا نَفْسُ فَابْشِرِي فَنَغِيرُ بَعِيدِ كُلِّ مَا هَوَاتِ
وَلَا تَجْزَعِي مِنْ مُدَّةِ الْجَوْرِ أَنِّي أَرَى قُوَّتِي قَدْ آذَنْتِ بِنَبَاتِ

پس ای جان، خوش باش و ای نفس، شاد باش! چه، دور نیست
هرآنچه که آمدنی است و از درازی سالیان ستم مخالفان منال که
می دانم قوت ما پا برجا خواهد بود و دولت مخالفان به پراکندگی
خواهد انجامید.

۱۱۴ و ۱۱۳

فَإِنْ قَرَّبَ الرَّحْمَنُ مِنْ تِلْكَ مُدَّتِي وَأَخَّرَ مِنْ عُمْرِي وَوَقَّتِ وَفَاتِي
سَفَيْتُ وَلَمْ أَتْرُكْ لِنَفْسِي عُصَّةً وَرَوَّيْتُ مِنْهُمْ مُنْصَلِي وَفَنَاتِي

اگر خداوند بخشنده، عمر مرا به آن دولت نزدیک گرداند، و در
اجل من تأخیر اندازد، دلم آرامش می یابد؛ چه، من از برای نفس
خود دیگر اندوهی نخواهم داشت و شمشیر و نیزه ام را از خون دشمنان
سیراب خواهم ساخت.



پرسیدند که: کی قائم از فرزندان تو بیرون خواهد آمد؟ فرمود که: مثلی بیرون آمدن او مثل
قیامت است که حق تعالی می فرماید که به غیر از خدا کسی نمی داند خصوص وقت آن
را و بی خبر و بناگاه خواهد آمد.

۱۱۵ و ۱۱۶

فَإِنِّي مِنَ الرَّحْمَنِ أَرْجُو بَعْثَهُمْ حَيَاةً لَدَى الْفِرْدَوْسِ غَيْرَ بَنَاتٍ
عَسَى اللَّهُ أَنْ يَرْتَاخَ لِلْخَلْقِ إِنَّهُ إِلَى كُلِّ قَوْمٍ دَائِمُ اللَّحَظَاتِ

به دُرستی که من به سبب محبت ایشان، زندگانی جاوید در بهشت برین را از خداوند مهربان امید دارم. باشد که حق تعالی برخلاق رحم نماید و برای ایشان چاره‌ای بیاندیشد که سبب رهائی آنان از ستم مخالفان باشد. به درستی که حق تعالی نسبت به همه اقوام پیوسته نظرهای لطف و رحمت دارد.

۱۱۷

فَإِنْ قُلْتُ عُرفاً أَنْكَرُوهُ بِمَنْكِرٍ وَغَطُّوا عَلَى التَّحْقِيقِ بِالشُّبُهَاتِ

اگر سخنی نیکو بگویم، آنرا با سخن‌های بدی که در برابر آن می‌گویند، انکار می‌کنند و تحقیق حق را به شبهه‌های باطل می‌پوشانند.

۱۱۸

تَقَاصَرُ نَفْسِي دَائِمًا عَنْ جِدَائِهِمْ كَفَانِي مَا أَلْقَى مِنَ الْعَبْرَاتِ

نفس من، پیوسته از مجادله با ایشان، به سبب نابرابر

گفتن هایشان کوتاهی می کند، اشکهای که از سر حسرت و اندوه از دیدگانم فرو می بارد، مرا بسنده است.

۱۱۹

أَحَاوِلْ نَقْلَ الصَّمِّ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا وَأَسْمَاعِ أَخْجَارٍ مِنَ الصَّلْدَاتِ

تصمیم من، مبنی براینکه با دلیل و برهان و موعظه ارشاد شان نمایم، همانند آن است که کسی بخواهد کوهی عظیم را از جایش حرکت دهد و به سنگهای ناشنوا، سخن بشنواند.

۱۲۰

فَحَسْبِي مِنْهُمْ أَنْ أَبْوءَ بِغُضِّهِ تَرَدَّدُ فِي صَدْرِي وَفِي لَهَوَاتِي

پس مرا اندوهی از ایشان گلوگیر شده است که نه می توانم فرو برم و نه برآرم. اندوهی که پیوسته در گذرگاه سینه و حلقم سرگردان است.

۱۲۱

فَمِنْ عَارِفٍ لَمْ يَنْتَفِعْ وَمُعَانِدٍ تَمِيلُ بِهِ الْأَهْوَاءُ لِلشَّهَوَاتِ

برخی از این مخالفان عارفانی هستند که از علم خود بهره مند

نمی‌شوند، و بعضی معاندانی که هوای نفسانی، آنها را به سوی شهوتها و خواهشهای دل می‌کشاند.

۱۲۲

كَأَنَّكَ بِالْأَضْلَاعِ قَدْ ضَاقَ دَرْعُهَا لِمَا حُمِّلَتْ مِنْ شِدَّةِ الزَّوَارِ

انگار که دیگر شانه‌هایم در زیر بار اندوه گرانی، که پیوسته از این و آن پنهان نموده‌ام، درمانده شده است.

۱۲۳ و ۱۲۴

فَيَا وَارِثِي عِلْمِ النَّبِيِّ وَآلِهِ عَلَيْكُمْ سَلَامٌ دَائِمُ النَّفْحَاتِ
لَقَدْ أَمِنْتُ نَفْسِي بِكُمْ فِي حَيَاتِهَا وَأَنِّي لَا رُجُوَ إِلَّا مِنْ عِنْدِ قَمَاتِي

پس ای وارثان علم پیغمبر و دودمان او! بر شما سلامی باد که عطر خوش آن پیوسته در وزیدن باشد.

به درستی که جان من — به برکت شما — در زندگانی ایمن بود و امیدوارم که به شفاعت شما — به هنگام مرگ نیز در امان باشم.

«مَنْ اللَّهُ التَّوْفِيقُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ»

بخش دوم

* ترجمه قصیده تائیه دعبل خزاعی

به نظم

مطلع اول

۰۱

تنی چند مویه گرانِ بس اندک شماره
به آواز؛ در پاسخ یکدیگر؛
— با بسی ناله سوزناک و بسی آه آلوده با درد —
گفتند؛
کلامی که کس در نمی یافت معنای آن را.

۲

وجانان؛
اسیران عشق و هوس؛ این اسیران عاشق؛
همان عاشقانِ دل از دست داده «گذشته»،
و یا عاشقانِ دل آگاه «فردا»
به نفس خود از رازهای نهانی
— خبر می رساندند با شوق.
• شماره ها نماینده شماره ابیات قصیده است.

۳

بسی نوحه گر مرغکانِ غم آواز،
گهی بر فراز
و گهی بر فرود و به پستی ؛
به پرواز بودند ؛ تا چند گاهی ؛
که ناگاه ؛
به رزم آوری های رزمندگان سپیده ؛
شکسته شد از هر کران لشکر تیرگی ؛
— لشکر شب.

۴

سلام غم آلوده من،
سلامی غم آلود و مُشتاق،
به پهنای خالی ؛ به پهنای خالی ز جُنبنده ای باد ؛
که در روزگاران بس دور ؛
— جولانگه شادِ معشوق من بود.

۵

هنوزم به یاد است و در خاطرَم مانده بریاد،

که در خرقمی ها و سر سبزی بُقعه های سراسر همه نور باران،
و در پهنهٔ بیکرانِ همه سبزه زاران،
هنوز عطر خوشبوئی دلر بایان و یاران،
هنوز عطر خوشبوئی شرمگینانِ مَه چهره؛
— به جا مانده در خاطرِ من.

۶

و در خاطرِم آنچه مانده است،
شبانی است اندک شماره،
که آن دلر بایان و یاران؛
جُز اندیشهٔ وصل و یاری
به هنگامهٔ دشمنی ها و هجران،
به سرشان نبود هیچ اندیشهٔ دوری و دشمنی ها.

۷

چه هنگامه ای بود، آن لحظه های پر از شادمانی،
که آن دلر بایان و یاران، تماشاگرِ شوخِ نظارگان و
— تماشاگرانِ سراپا به جان شیفته،
— سربه سرمات — بودند
ورندانه از زیر چشمانِ بادام گونه،

و با چهره هائی گشاده همه شادمانه،
نهران می نمودند از چشم بینندگانِ سراسر همه بیدل و مست و دل داده
از کف؛

به دستان خود گونه های سراسر همه شرم
— خود را.

۸

و در روزگاری که دیدار هر روز و هر لحظه دلربایان مه چهره،
سرشار از شور می کرد؛
دلم را؛
و شبهای بسیار
سر مست دیدارشان بودم و؛
— شاد بودم.

۹

چه اندوه ها بردلم مانده، آنک،
که در وادی غم فزای «محسّر»،
— در این منتهای «منی» —
من امام زمان را، مهدی موعود را
— در میانه.

نمی دیدم آنجا،
میان همه پاکدینانِ دلباخته
— در روز «عرفه» به «عرفات».
تو گویی که از دیده ها بود پنهان و یا بود مغلوبِ
— دشمن.

۱۰

نمی بینی آیا که این روزگاران،
رواداشت بس ظلم ها و ستم ها چِسْان بر دل مردمانی که روزی،
به بد عهدی خود به آل علی سخت درمانده گشتند؛
و با بس پراکندگی و پریشانی حالِ خود خو گرفتند؛
— در روزگاران؟

۱۱

نمی بینی آیا که بس صاحبان زَر و زور،
چگونه به سُخره گرفتند دین را و هم پیشوایان دین را،
و با خواهش نفس اماره خود،
و در جستجوی سپیده رها گشته، گمراه
به تاریکی جهل و ظلمت،
همان خوش خیالانِ ستمگر خسان، زَرمندانِ ظالم؟

۱۳ و ۱۲

چگونه،

کجا می توان دم زد از قُربِ «الله»،
پس از طی عمری سراسر نماز و همه روزه داری،
به جُز دوستی با برومند فرزندگان زادگان پیمبر
به جُز دوستی با بستگانش؟

چگونه،

کجا می توان دم زد از قُربِ «الله»،
به جُز دشمنی با نبیره بد اختر،
و بد زادگانِ زین چشم آزرَقِ کبود بد اندیش،
به جُز دشمنی با نبیره بد اختر؛
— و بد زادگانِ «اُمّیه»؟

۱۴

هنوزم به یاد است و در خاطرَم مانده بریاد،
همه بُغض ها، دشمنی های هِنْدِ جگر خوار،
— بد اندیش مامِ معاویه؛

— دُختِ سُمّیه —

همه اهل کفر و فجور و خیانت به اسلام.

۱۵

شکستند عَهْدی که بستند و پیمان حَق را،

و نا دیده انگاشتند آیات روشن
که در مُصَحَّف از داستان خلافت
و از حَقِّ حَقَّة ائمه سخن های بس روشن و آشکار
— آمد از حَق.

شکستند عهدهی که بستند آن بددلان؛
با سخن های باطل؛ به بهتان؛
به تدبیر صدها روایاتِ باطل،
و صد شبهه گنگ و بس قصه های دروغین؛
که بستند بر ختم پیغمبرانِ زمانه.

۱۶

و غَضَبِ خلافت؛
زمیر زمانه — علی [علیه السلام] —
حُجَّتِ حَق —
به دست ملاعین؛
نبود هیچشان؛ آزمونی مگر
— از سوی حَقِّ داور،
که رسوایشان نمود و نمایاند
روی سیاه همه بددلان را
به هنگامه کینه توزی؛ نفاق و بد اندیشی و
— صد غَرَضِ های دیرینِ پنهان دیگر

۱۷

چه گمراهی آشکاری!
که میراث ختم پیغمبران راخسی مدعی شد،
نه خویشی، نه شایستگی،
نی قرابت،
از بهر این بد سگالان.
بسان سلاطین نادان و گمراه،
که بی مشورت؛ بی دلالت،
رها گشته بودند در تیرگیهای پر پیچ ظلمت.

۱۸

هنوز آتش چند و چندین مصیبت
که اینسان فتاده است بر جانِ عالم
به کام همه، تلخ و شورابگون کرده طعم خوشِ آب شیرین
سرچشمه ها را
و سبزیِ خوشرنجِ پهنای بی انتهای اُفق، سرخگونه است،
هنوز از دَم آتشِ این همه چند و چندین مُصیبت.

۱۹

و آسان نکرده است هیچ؛

بر مردم، این بد دلی ها و بد دینی و بدعتِ پوچ و باطل؛
که انجام آن بیعتی بود
— بی هیچ تدبیر و حاصل —
که کردند آن بد دلان با ابوبکر...

۲۰

و آنان که در جایگاه «سقیفه بنی ساعده» گفته بودند،
بسی تلخ و بی پرده و بی محابا،
به فریادهای رسایشان به انصار،
هم آنان که دشنام گویان،
طلب می نمودند — از راه گمراهی و جهل —
میراثِ رَهداری ختم پیغمبرانِ خدا را.

۲۱

اگر آن همه اُمتِ بددل و سخت بی شرم
«علی» را — وصی رسول خدا را —
پذیرا به جان گشته بودند اگر اُمتِ بددل و سخت بی شرم
پسین آمر پیغمبر آخرین را؛
نه بیم خطا بود و نه بیم لغزش،
ز میر همه مؤمنانِ زمانه؛

وصیّ به حقّ؛

از «علی»،

— راستین جانشینِ پیمبر.

۲۲

«علی»،

— این وصی رسول خدا —

به حق جانشینِ پیمبر؛

که پاکیزه بود از بدی ها و پاک از همه رجس و آلودگی ها

— که در خاطر کس خَلَد در زمانه؛ —

چه بی باک بود این — علی — یار ختمِ رسولان؛

چنان شَرزه شیر شجاعی؛

— امیرِ دلیران —

به هنگامهٔ جنگهای پر آشوب،

— در قلب میدان.

۲۳

گرانکار کردند شایستگیّ «علی» را

— وصیّ بلافصل و پاک نبی را —

بعد از پیمبر،

گواه است،

— بس روشن و آشکارا —

«عَدِيرُحُم»

— این شاهد صادق؛ این روز روشن —

به چشم همه عالمانِ زمانه به عالم.

گواه است تا روزگار همیشه؛

بسی قُلَّة سرفراز «أُحُد»؛ «بَدْر»؛

شایستگی «علی» را

— به بی باکی و پُردلی —

در نبرد «أُحُد»، «بَدْر»،

— سنگر به سنگر.

۲۴

گواه است تا روزگار همیشه،

بسی آیه ها — آشکارا — به «قرآن»؛

که شایسته بود او به رَهْداری اُمتِ حَق

— به جای پیمبر.

که او یار درماندگان بود؛

در قحطی و تنگدستی؛

و در اوج درماندگی های یاران

— به روزان — شبانِ همیشه،

— بسی سخت و سُتوار.

۲۵

علی،

یار ختم رسولان،

سَبَق داشت در آشنایی و در پیروی از پیمبر؛

و دَرِکِ بزرگی و سُتواری ختم پیغمبران

— بر همه —

پیشتر از همه؛

— بیش از هر آن کس.

۲۶

چگونه توان یافت با مکر و نیرنگ؛

یا مال؛

شکوه توانایی و پُردلی «علی» را،

مگر با دَمِ نیزه تیز و بُرنده،

— جُز با شجاعت.

۲۷

«علی»؛

— یار ختم رسولان —

که با جبرئیل امین بود همراز
به گوش دل و جان، به همراه ختم رسولان؛
به آوای وحی خدا گوش می داد.
هم از این سبب؛ گفته با غاصبان خلافت:
بدانگه که خُرد و کلان بر بتان سُجده ها می نمودید؛
عزّی و مناة و دیگر بُتان را؛
من آوای وحی خدا می شنیدم؛
— به گوش دل و جان

مطلع دوم

۲۸

بسی گریه کردم به ویرانه‌خانه‌آل ختم رسولان،
که بس دور بودند از آنجا و دیگر نبودند درخانه‌هاشان،
و برمسند پاکشان؛ غاصبانِ مُنافق
به نیرنگ‌ها بر نشستند سرمست و مغرور.
بسی گریه کردم به «عرفات»،
فشاندم بسی آب مرگان؛
به ویرانه‌خانه‌آل ختم رسولان
— به «میقات».

۲۹

چه بی تاب بودم؛
چه بی صبر.
چه پُرتاب و تب شد دل من بدان گاه،
که از خانه‌آل ختم رسولان

نشانی نمی دیدم آنجا،
به جُز پهنه خشک و سوزنده ریگزاران،
و آثار ویرانه ها و مُغاکِ پُر از خاک و
— ناها مواران.

۳۰

چه خالی ز جُنبنده شد خانه آلی ختم رسولان
که آوای تدریس قرآن،
در آن موج می زد شبان — روزهای فراوان
و اکنون چه پهنای ویران و خالی ز جُنبنده ای بود
محل نزول ملائک، به وحی الهی
هدایتگه مؤمنان و عبادتگه عابدانِ زمانه،
چه ویرانه ای بود آن پهنه ریگزاران.

۳۱

از آن رسول خدا بود،
از، آلی ختم رسولان،
همه سربه سرگشته ویران و ناها مواران،
بسی خانه ها؛
— در «منی»، «خیف»؛ «کعبه»،
بسی خانه هاشان؛

به «عرفات» و
— «جمرات».

۳۲ و ۳۳

از آن رسول خُدا بود،
از آل ختم رسولان،
همه سربه سرگشته و یران و ناهاواران،
بسی خانه ها؛
— در «منی»، «خیف»،
از «عبداللّه» و از «محمّد»
و از «سید» پُر جلالی که روزان — شبانِ فراوان،
فراخواند بس مؤمنان را به دارالصلوة و
— عبادتگاهِ آلِ ختم رسولان.

از آن «علی» بود،
و از سرورِ شاهدانِ زمانه
— حسین [علیه السلام] —
این شهیدِ شهیدان.

ز «طیّارِ جَنّت»،
ز «حمزه»،
و از زورِ عابدانِ زمانه؛
— ز سجاد —

که همواره در سجده بود این بزرگ عبادتگرانِ زمانه؛
— به دوران،

که از کثرت سجده، در جای جای جبینش،
اثرها نمودار،
همه سربه سرگشته و یران و ناهامواران؛
بسی خانه‌ها،

در «منی»، «خیف»؛
— در پهنه ریگزاران.

۳۴

بسی خانه‌ها؛
سربه سرگشته و یران و ناهامواران،
زفرزند عباس، آن حبر امت؛
— پسر عم پیغمبر و
نام او نام باب گرامش
و از «فضلِ عباس»؛
که همراز بودند با ختم پیغمبران
— در عبادتگاه و رازگاهان.

۳۵

مُغاکِ که در پیشِ رو داشتم در بیابان

از آن پیشتر،
در « منی^۱»، « خیف»
عبادتگهی بود پُر نور و بشکوه،
ز پوران ختم رسولان؛
از زاده جانشین پیمبر،
و از وارث علم و بس نیکنامی و فرزاندگی ها
— به دوران.

۳۶

همان خانه هایی که زان پیشتر بود؛
منزلگه وحی،
— وحی خداوند —
که می گشت نازل بر « آحمد»،
— همان پاکزادی که یاد دار یمش؛
— اندر پسین ها و در بامدادان،
و در هر نمازی و هر بندگی پیش خلّاق سبحان.

۳۷

همان خانه هایی که منزلگه قوم حق بود،
و از برکت رهنمون هایشان؛

در ره حق قدم می نهادند؛

— یاران.

و ایمن بُدند از همه؛

— هر چه گمراهی و هر چه لغزش —

و در سایه سارِ خوش پاک دامانی قوم حق

— رام و آرام بودند.

۳۸

همان خانه هائی که منزلگه جبرئیل امینِ خدا بود؛

همان جا که او خوش پدیدار می گشت؛

در آن خانه ها از سوی حق،

در اندیشه وحی؛

با صد درود و سلامت.

۳۹

همان خانه هائی که منزلگه وحی

— وحی خدا —

بود.

سراسر همه کانیِ علمِ خداوند؛

گذرگاه راه خوش رستگاری و رُشد و رهائی؛

در آن خانه ها بود بس روشن و آشکارا.

۴۰

همان خانه ها

— جایگاه نماز و سراسر همه هر چه پرهیزگاری —
عبادتگه مؤمنان بود در روزه داری
برای رسیدن به پاکی و دوری از هر چه
— ناپا کد امنی و هر چه زشتی است.
برای رسیدن به نیکوئی و پاکی و هر چه
— خوبی است.

۴۱

و منزلگهی چند

که ظاهر نشد هیچ بر پهنه خانه هایش
«ابوبکر» از ایل «تیم» و
«عمر» — ابن صُهاک —

.....
.....

۴۲

همان خانه هائی که چندی نهان گشته ازدیده روزگاران

و بر جا نمانده است از ظلم هر دشمن زشتکارهٔ پلیدی،
نشانی ز کاشانهٔ آلِ ختم رسولان.
گزندی نمی بیند این خانه ها،
— خانهٔ دولت آلِ ختم رسولان —
چو دیگر بناها،
— به روزان — شبان —
در همه روزگاران.

۴۳

درنگ ای رفیقان و یاران که پُرسیم از جایگاهی
که اندک شماره است ایل و تبارش.
برادر!
نمی بینی آیا که چندی است تا رفته از یادِ این خانه
روزانِ بس روزه داری و روزان — شبانِ سراسر
— نماز و نیایش؟

۴۴

گُجایند آنان که دورند اینک زیاران،
و در غُرَبتی بس غریبانه مأوا گرفتند؟
گُجایند آنان که چون شاخه شاخهٔ درختان
در اطرافِ عالم — به این سوی و آن سو —
— پراکنده گشتند؟

۴۵

هم آنان که میراث دارانِ شایسته ختم پیغمبرانند
هم آنان که شایسته تر سروران و بهین یاورانند؛
— بهین حامیان، ختم پیغمبران را
— گجایند اینک، گجایند؟

۴۶

اگر نام ایشان، به لب بر نیاریم
— در بامدادان و در شامگاهان —
به گاه نماز پسین یا به پیشین —
پذیرا نمی گردد از ما خدا، آن نماز و عبادت.

۴۷

چه بسیار بخشنده و مهر بانند، اینان،
به هر جا و هر جا،
به هنگامه قحطی و تنگدستی، به هر سختی و ضیق و عسرت،
— به گاه پریشانیِ حالِ یاران.
شرف یافتند این شریفان و این مهر بانان
ز فضل و بزرگی و سُتواری و مهر بانی

به دیگر کسان؛

— از سرِ رحمت و نعمت و لطف یزدان.

۴۸

و این مردمانی که بینی،

نباشند جز کاذبان، غاصبانی

که انکار کردند شایستگی وصیّ نبیّ خدا را،

و باور نکردند گفتار پیغمبرِ مصطفیٰ را

و در دل نهفتند بس کینه و خشم؛

به خونخواهی قتل بدکارگانی که با دستِ پاک رسولِ خدا

— هم به دستِ «علی»؛

— راستین جانشینِ پیّمبر —

فرور یخت خونهای نا پاکِ این بد سگالان؛

— به سنگر.

۴۹

چو در یادشان زنده می شد

همه پُر دلتی علی در نبرد حُنین، بدر، خیبر،

چو سیل بهاران، فرو می چکید از دو چشمان این بد سگالان،

همه آب دیده، در اندوه بس کشتگان؛

— از تبار لعینان.

۵۰

چسان دوست دارند پیغمبر آخرین را
چسان دوست دارند یاران و خویشان پیغمبر مصطفی را
بدانگه که لبریز از خشم و کینه است
دل و جانسان؛ از پی قتل خویشان و یارانشان
— در «حُنین»، «بدر»، «خیبر»،
به دستِ رسول خدا و «علی» جانشین پیمبر.

۵۱

به نرمی و همواری و خوش زبانی
سخن داشتند این پلیدانِ پُر کینه؛
با جانشینِ پیمبر؛
— به پیدا و در آشکارا.
و پنهان و نادیدنی بود؛
هم کینه؛ هم خشم این بد سگالان؛
— به پنهان و نا آشکارا.

۵۲

اگر جانشینی به نزدیکی خاندانی است،

نبودی مگر هیچ نزدیکی و خویشی آشکاری،
علی را — وصی نبی را — به پیغمبر آخرین
— با محمد [صلی الله علیه و آله] ؟
به خاطر ندارید آیا مگر ماجرای سقیفه بنی ساعده را
— به نزدیک انصار؟

هم از این سبب، آل ختم رسولان
— بنی هاشم —
شایسته تر بوده در جانشینی به دیگر کسانی که
— بس دور بودند و نا آشنا با پیغمبر.

۵۳

خداوند باران رحمت ببارد بدان قبر
که آرامگاهی است اندر مدینه
— پُر نور و بشکوه —
در آن آرمیده است دلپاک و سُتوار مردی
— که با صد هزاران فزونی و برکت
شد آرامبخشِ دلِ مؤمنان،
— در دو عالم.

۵۴

ز سر چشمهٔ رهنمائی پیغمبر آخرین است

دل آرامیِ بندگان در زمانه.
درود خداوند — پروردگارش — بر او باد،
خداوند بر او رساند ز ما
— هر چه بس تُحفه و هر چه حمد و ثنا را.

۵۵

و پیغمبر آخرین را ز سوی خداوند؛
درود و سلامی است بس گرم و بشکوه
به صُبح سپید و شبِ قیرگونه،
به هنگام تابیدنِ مهر در بامدادان
در وقتِ پیدایی اختران؛
— در شب نور باران.

۵۶ و ۵۷

به یاد آری ای فاطمه!
گر جگر گوشه ات را
— به صحرای کرب و بلا در مُحرم —
که برخاک افتاده با تیغِ اعدایِ دون
تشنه لب بر کنارهٔ «فُرات»
— این شَطِ خون —

به یاد آری ای فاطمه؛
گر حسین — این شهید شهیدانِ تاریخ را —
در شَطِ خون؛
چه خُونابه ها ریخت خواهی ز مُرگان
چه بس سیلی و ضربه ها می زنی با دوستان
به رُخسارِ گلگونِ خود
— ز آتش درد و هجران.

۵۸

بپا خیز ای فاطمه،
دختر بهترین بندگان خداوند!
بنال از سرِ درد و بس مویه ها کن به فرزند؛
که آن اخترانِ فلک،
— اختر آسمان امامت —
کنون در بیابانِ سوزان و درر یگزار افتاده‌ند.
بنال از سرِ درد ای فاطمه.
— دُختر بهترین بندگان خداوند!

۵۹

سلامم بر آن قبرهائی که در «کوفه» و در «مدینه» است.

درودم به آرامگاهانِ دیگر که در «فَخَّ» مگه است.

۶۰

دُرودم به آرامگاهانِ دیگر که پیدا است در «جوز جان» خراسان
و قبری که دور از دیار است و
— در غُر بتی سخت جانگاه در باخمرایِ کوفه است.

۶۱

و آرامگاهی که برجاست در قلبِ بغداد،
همان نفس پاکیزه‌ای کش خداوندِ رحمان
به مهرش نشانده است؛
— در غُر فیه های بهشتی.

۶۲ و ۶۳

و آرامگاهی که در شهر طوس است.
چه سخت و غم افزا است این درد پیوسته با آتش حسرتی؛
— سخت در دل فروزان.
چه سخت است این ناله های جگر سوز تا روز محشر،
که بر خواهد انگیخت ما را خداوند؛

به دستِ گشایندهٔ بندهای غم و درد
— آن قائمِ آلِ احمد.
— بر او و بر آباءِ پاکش، سلامی ز بیچون سرمد.

۶۴

همان پاک آرامگاهی که برجاست
ز فرزند موسی الرضا — هشتمین پیشوای دل آگاه —
به اصلاح آرد خدا امر او را،
درود خدا بر علی بن موسی الرضا
— پیشوای دل آگاه.

۶۵ و ۶۶ و ۶۷

چه سخت است یاد از غم و دردهائی جگر سوز
که هر گز نه بتوانم از لحظه هایش سخن گفتن از سوز
بس افسوس بر صاحب قبرهائی که آرام، اما سرافراز و بشکوه
همه آرمیده اند، نزدیک نهری که جاری است
به نزدیکی کربلا؛ بر کنارهٔ «فرات»
— این شَطِ خون —

که چون آخرِ شب بدان ره قدم می گذاری
به منزلگهی چند، تا چاشتگاه دگر روز؛

خواهی رسیدن به نزدیکیِ کربلا
بر کنارهٔ فُرات؛

— این شَطِ خون.

شَطِ سُرخِ خونی که جاری است در پنج فرسنگی کربلا،
شَطِ سُرخِ خونی که لب تشنگانی دل آگاه
گذشتند از آن تشنه لب؛ با شعار شهادت؛
و سر بر کشیدند شَهد شهادت؛
همه تشنه لب بر کنارهٔ فُرات
— این شَطِ خون —

چه می شد اگر من در اندوه ایشان
دو صد بار زین پیشتر مُرده بودم
— در اندوهشان پیش از ایشان.

۶۸

بسی شِکوه‌ها دارم از قوم اعداء،
به نزد خدای تبارک تعالی
ز آه دلِ خود به هنگام یاد آور یهای آن دشمنی‌ها
که می ریزدم ناگوارا شرنگ غم و درد و رسوائی و
— داغ و هجران؛

به پیمانۀ دل،

— دل و جان.

۶۹

بسی بیمناکم که از بس طواف و زیارت
به شوق آورد حُزن و اندوه را در دلِ من،
همه دیدن و شوق دیدار آرامگاهان ایشان،
که برجاست در «بادیه»،
یا که پیداست در سایهٔ نخلزاران.

۷۰

پراکنده کرده است دست تطاولگرِ روزگاران
همه خان و مان و عبادتگه و خیمه‌هاشان
و بر جا نمانده است از ایشان
نه منزلگهی؛ نه عبادتگهی، نه مکانی
که کس پای بُنهد در آن جایگاهان
— ز سرشاری شوق دیدار آنان.

۷۱

و بر جا نمانده است از ایشان
به جُز جمع اندک شماری به شهر «مدینه»،
که با خواری و زاری و درد ورنجد همگام
ز بد عهدیِ روزگارانِ غدار،
و از حیلۀ دَهرِ نا پیداران.

۷۲

چه اندک شمارند این زائرانی که با شوق
قدم می گذارند در راه از بهر دیدار ایشان
کسی نیست در «بادیه»، در «بیابان»،
که بشتابد از شوق بر سوی ایشان
جز این لاشه خواران؛ عقابان؛
— و چندین همایان —
که مأوا گزیدند در قلب ویرانه ها،
— ریگزاران.

۷۳

به هم می رسد بهر ایشان به هر روز و هر روز،
یکی تربت پاک ز آرامگاهان چندی
که منزل گزیدند بس دور با یکدگر،
— با پراکندگی ها و دوری.

۷۴

نه از شدت رنج ها، نی بلاهای دوران،
نه آسیبی از اهل دنیا و دنیا،

نخواهد رسیدن بدان صاحبانِ همه تُربِتِ پاک و آرامگاهان
و از سوزِ پر شعلۀ شعله‌های جَهنم،
از این صاحبانِ همه تُربِتِ پاک و آرامگاهان،
کس آسیب هرگز نمی‌بیند اینجا به دوران.

۷۵

و بودند از آنها،
— از جمله —
ساداتِ والامقامی،
گروهی که بودند در سرزمین «حجاز» و زمین‌های دیگر
که بسیار غارت نمودند بس دشمنان را
و بسیار قُربان نمودند بس اشتران را
— به دوران قحطی و هم خشکسالان.

۷۶

حرم‌ها بار گهی بود در نزد ایشان
که کس از میانِ زنانِ گُنه‌کار آلوده دامان
به دیدارشان رَه نمی‌یافت هرگز،
حَرَم، جایگاه گنه‌کارگان نیست،
بود منزل چهره‌هائی سراسر همه نور باران و

— خورشید گونه.

درخشنده در زیر بُرَق،

— به شب های بس تیره و قیر گونه.

۷۷

زمانی که بر لشکری می رسیدند،

سواران چابکسر نیزه داران،

فروزنده آتش جنگ،

چه بی باک و سُتوار و پر شوق

خود را به دریای جنگی پر آشوب و پُر غُلْغُلَه

— می سپردند.

۷۸

و گر فخر کردی کسی روزگاری؛

ز پیغمبر آخرین یاد خواهد نمودن؛

و از جبرئیل امین و ز قرآن و هم سوره هایش،

که نازل شده بر رسول خدا؛

— ختم پیغمبران —

بر مُحَمَّد،

— درود و سلام خدا بر خود و خاندانش.

۷۹

و بر می شمارند؛

— بعد از پیمبر —

علی را

که دارندهٔ بس نکوکاری بی شمار است و
— والا مقام است.

و از فاطمه،

بهترین دختر ختم پیغمبران

بهترین بانوی هر دو عالم

— یاد خواهد نمودن.

۸۰

و بر می شمارند « حمزه »،

— عموی رسول خدا را.

و عباس؛

— دارندهٔ عدل و فضل و تقی را.

و طیار جعفر که پرواز دارد،

— به جنت، سراپرده های سراسر همه عزت و بس بزرگی.

۸۱

به دنیا نیامد کس از آن بزرگان؛

— که زین پیشتر نام بردیم از آنان —
ز بد کاری « هند » بد کاره،
— چونان معاویه،
یا از گروه وز دیگر همانند های جگر خواره هند بد کار
همچون سُمّیه،
— که بد کاره مام « زیاد » —
— این زنازاده بد گُنشت است.

۸۲ و ۸۳

نه بس دور، بس زود،
خواهند پُرسید؛ اندر قیامت
— به روز پسین —
— از « ابوبکر ». —
آز ایل « تیم » و « عمر » از قبیلۀ عدی،
— غاصبانِ خلافت —
که:
« ای بد دلان، از چه بر خاندانِ رسالت،
ستم ها روا داشتید و بسی ظلم بسیار؟ »
وازیبیتِ مردمان با ابوبکر،
که از بدترین گناهانشان بود،
هم آنان که اجداد آلِ علی را،

از حَقّ بر حَقّشان بر حَذَر داشتند از سِرِ بد گُنشتی،
و آواره کردند آلِ علی،

— زادگان رسول خُدا را —

به عالم،

— ز بدکاری و ظلم ها و ستم های بس بی شماران.

۸۵ و ۸۴

همان بد دلانی که با مکر و نیرنگ هاشان؛

عِنايِ خلافت گرفتند در دست،

و شد بیعتِ مکر آمیز آنان؛

سبب سازِ غصبِ خلافت از آزاده و شیر حق

— از وصیِ پیمبر.

علی؛ این گشایندهٔ اندهٔ بیکرانِ پیمبر.

و در هم شکافندهٔ لشکر بی شماره،

به غزوات.

۸۷ و ۸۶

ملامت مکن شاعر دوستار علی را،

به جُرم مَحَبّت به آلِ پیمبر،

که یار منند این کریمان به دوران،
و از اهل ایمان و بس اعتمادند؛
و من برگزیدم مرا این خاندان را
— این برترین برگزیده جهان را —
— برای صلاح درونم.

۸۹ و ۸۸

بر افکنده ام از صداقت، به سوی امامان همه پرتو دوستی و محبت،
و تسلیم کردم، سپردم همه جان خود را ز بس شوق از بهر آنان،
به این والیان دل آگاه و دلپاک.
پس ای پاک دادار، پروردگارم،
فرونی ببخشای بر نور قلب و هدایم؛
که در مهرشان پای برجا بمانم.
بیفزای بر آجر دلدادگی ها و مهرم به ایشان
به نیکوئی من بیفزای ای پاک دادار یزدان.

۹۱ و ۹۰

از اینرو همواره بگریم برایشان
بدانگه که حج می کند بهر یزدان، سواری،
بدانگه که قُمری بنالد ز غم بر سر شاخساری،

که من دوستم هم برایشان و هم دوستاران ایشان.
و من دشمنم با همه دشمنانشان.
بس اندوهناکم ز عمر درازم،
که باید بر این حال ایشان بسوزم، بسازم.

۹۲ و ۹۳

فدا می کنم جان خود را به پای شما ای جوانان و پیران آل محمد،
که یاری رسانید — چونان همیشه —
اسیران در بند دونان و درماندگان را،
و آزاد سازید بس بندگان را،
با دادن خون بهاشان.
فدا می کنم جان خود را به پای شما ای جوانان و پیران آل محمد،
که یاری رسانید، بهر رهایی اسوارگانی،
که افتاده باشند در سختی و در بلاها و تن ها سپرده
— به گشتن، به مُردن، شهادت
بدانسان که گوئی به زنجیر آورده مرگ و هلاکت؛
— سیم تیزتگ اسبهاشان.
پس آنگه شما با دم نیزه و تیغ شمشیر
رهانیدشان از غل و بند و زنجیر.

۹۴

منم عاشق دوستاران دلپاکتان ای جوانان و پیران آل محمد،

اگر چه بسی دور باشند از من.
گر یزانم از هر چه زن ؛ هر چه فرزند، از دخترانم،
نباشند اگر دوستار شما
— شیعه ای پاک و مؤمن.

۹۵

من از خوف دشمن که پنهان کند دشمنی های خود را هماره،
از ایشان نهان می کنم مهر خود بر شمایان.
که ایشان همه دشمن اهل حَقّند؛
— و هرگز نباشند یار شمایان.

۹۶

پس ای دیده بس گریه ها کن بر ایشان
کرم کن، ببخشا برایشان، بسی آب مُرگان،
که هنگامه اشک و آه است و سوز فراوان،
تونهری بساز از فراوانی اشکباران.

۹۷

قسم می خورم من که پیوسته در بیم بودم

همه عمر؛

— یکسر —

به هنگامه سعی های فراوان،

ز بس دشمنی ها و بس دشمنان؛

در همه روزگاران.

امید آنکه ایمن بمانم؛

به روز پسین، در قیامت.

که از روی رحمت، شفاعت کنند آل احمد،

— به بخشایش و لطف یزدان.

۹۸

نمی بینی آیا که سی سال؛ بس شامگاهان و بس بامدادان

گذشته است بر من به حسرت؛

و پیوسته در حیرتم زانده ظلم هائی که رفته است

— بر اهل بیت رسالت.

۹۹

همی بینم اینک که حقّ حقّ اهل بیت رسالت

— همه خمس، انفال و سهم امام و غنیمت —

پراکنده گردیده در بین دیگر کسان؛ با شقاوت،

تُهی مانده دستانِ پاکیزه اهل بیتِ رسالت.

۱۰۱ و ۱۰۰

چگونه دوا سازم این سوزشِ دل،
که دارم، ز دست «اُمیّه»،
— همه اهلِ کُفر و همه اهلِ لعنت —
و ز آلِ «زیاد»؛ این زنازاده پست و بد دل،
که در قصرها کرده آسوده؛ منزل
و از هم در یزند سرا پرده خانه اهل بیتِ رسالت
و آواره کردند آلِ نبی را، سواره بر اشتر به هر شهر؛
— منزل به منزل.

۱۰۲ و ۱۰۳

از این پس بسی گریه ها می کنم از سرِ درد،
به صُبح سپیده، طلوع رخ بامدادان،
به هنگامه ای که منادی ندا سر دهد مان سوی خیر و نیکی،
به بانگ نماز و عبادت،
به هنگامه صبحگاهان؛
از این پس بسی گریه ها می کنم تا بدان گاه،
که مهري بتابد به هنگامه بامدادان

و یا آفتابی درخشان، بگردد نهان
— در پسین گاه و در شامگاهان.

۱۰۴ و ۱۰۵ و ۱۰۶

چه خالی و ویرانه گردیده کاشانه ختم پیغمبرانِ زمانه،
بدانگه که آل ز یاد زنازاده پستِ بد دل،
همه سرخوش و مست؛ با ناز و نعمت،
به صد حُجره و قصر بشکوه بنموده منزل؛
بدانگه که خون می چکید از گلوهای پاکیزه اهل بیت رسالت
ز بس قید و بس بند و زنجیر،
به هنگامه سرخوشی های آل ز یاد این زناداده پستِ بد دل،
به صد حجله سر مستِ سر مست و بیدل.
بدانگه که آل محمد اسیرند و در بند،
در آن حال، آل ز یادند آزاد و ایمن.

۱۰۷

بدانگه که کس گشته می شد از این پاک دینان
کسی، هیچ دستی نیاورد بیرون؛
— به خون خواهی و دعوی خون.

۱۰۸

گر اُمید هایم نبود؛ آنچه امیدوارم به امروز و فردا

ز هم می درید این دلِ خونم از حسرتِ رنج این پاک دینان.

۱۱۰۹ و ۱۱۰

امیدم به امروز و فردا
ظهور امامی است دل پاک و قائم،
که میآید از راه با نام یزدان،
و با یاری حق، به بس بخت نیک فراوان.
امامی که در ما نمایان گُند هر چه حق است و باطل
و پاداش می دارد او نیک کاران و هم می دهد بس عقوبت؛
— همه بد دلان را.

۱۱۱ و ۱۱۲

پس ای جانِ شیرین من شاد باش و خوش؛ ای جان،
که بس دیر و بس دور نَبُود،
هر آن چه که می آید از راه.
منال از درازای روزان — شبانِ ستمکاری غاصبان خلافت،
که می مانی ای جانِ شیرین من شاد و چندی نمی پاید؛
— این ظلم و این دولتِ سخت نا پیداران.

۱۱۳ و ۱۱۴

اگر زنده مانم — به لطف خداوند بخشنده — در دولتِ ظلم نا پیداران،

اگر اندکی بیشتر زنده مانم، و تأخیر دارد خداوند بخشنده مرگ مرا در زمانه،

شفا یافت خواهد همه درد دلِ خونی من،

ندارم دگر هیچ اندوه در دل،

بدانگه که سیراب می سازم از خونِ نا پاک این کافران

— خنجر و نیزه ام را.

۱۱۶ و ۱۱۵

من از پاک یزدانِ بخشنده اُمید دارم

که با پایمردیِ دلدادگی های مردانِ حقّ

در بهشتِ برین زندگانی ببخشد به یارانِ اهل رسالت.

و باشد که بخشندهٔ پاکِ پر مهرِ یزدان،

ز رویِ ترحم به خلقِ خود از مهر،

بر انگیزد از بهرشان چاره ای تارها سازد ایشان

ز دستِ ستمکاری کافران در همه روزگاران؛

که پیوسته با هر تباری

— همواره به هر قوم —

— بس مهر بانست؛ یزدان.

۱۱۷

بگویم اگر من سخن های نیکو،

۱۰۰/قصیده تائیه (به نظم)

به گفتار بد کرده انکار آن را
و پوشیده دارند تحقیق حق را
به صد شبهه؛

— با بس سخن های باطل.

۱۱۸

قصورى اگر مى کند نفس من در جدال همیشه؛
به پیکار با بد دلان در سخن های باطل،
فرو مى چکد اشک حسرت ز مرگانم از غم

۱۱۹

اراده من؛
به ارشادشان با دلایل؛ به بُرهان
همانند آنست که کس بخواهد بجنباند از جای
کوهی گران را،
و با بس تلاش فراوان؛
سخن بشتواند به صخره ستر و
— به سنگ بیابان.

۱۲۰

مرا بس بود در مصاف همه بد دلان اینکه بر گردم از نزد آنان؛

به اندوه با بُغض هایِ گره گشته ام در گلو؛
— با بسی رنج و حرمان
به بُغضی که نه راه پس داشت، نه پیش؛
بدین روی سرگشته می گردد این بُغض سرشار
میان گلوگاه تا سینه من.

۱۲۱

از این غاصبان مخالف؛ یکی عارفی سخت آگاه است.
که سودی نمی بیند اما ز آگاهی خویشتن، هیچ.
یکی نیز گردنکشی سخت بی مغز و درنده خوی است؛
که پیوسته ره می برد خواهش نفس؛ او را
— به سوی همه خواهش و هر چه شهوت.

۱۲۲

تو پنداری اینک که برشانه هایم
قراری ندارد از این بیشتر، بار اندوه،
که پیوسته پنهان نمودم بسی آه سوزنده در دل.

۱۲۳ و ۱۲۴

آلا وارثانِ دل آگاهی ختم پیغمبران و تبارش،

شما را سلامی که عطرِ خوشِ آشنایش
شمیمی هماره خوش و سخت پاینده باشد.
گمانی ندارم که ایمن بود جانِ من در همه زندگانی،
— به مهرِ شما یان.
و اُمید دارم که هم در آمان باشم از بس عذابِ خداوند،
— هنگامه مرگ —
— با لطفِ یزدان.

* * *

«مِنْ اللَّهِ التَّوْفِيقُ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ»

تهران — اسفندماه / ۱۳۶۱